

(متران شوق) باغم جاشی استین  
 (متران) کمان دخت البیده و نیزه  
 و عقبه نوزان ایشته بلند برآمده  
 بر غوطه رشت  
 (متران) کجیر او از غم گندم که  
 جور کند از او دختر نازک لرزان نام  
 (متران کلبی) کشاده دست زین  
 سعید فغصی و متران بر خنغد  
 تمی و متران بن سلامت عجل  
 و متران بن بشر شیبانی و متران بن  
 معاذ حرثی شاعران اند  
 (متران) دختر ازین درم و  
 نازک اندام و جنبان از نشاط و  
 غم که در گندم باشد  
 (متران) کند قدر خام که سگت  
 و تو می ز چادر نام زمان و اما  
 بسیار آبی پیه و نازک نرم دل زان از  
 (متران) از بسیار آب و دره نیمه  
 نازک و جنبان ز نشاط و مکن مثله  
 (متران) که در جبهه با ان بسیار  
 و نیزه مزمزه خشم زینستن و  
 و کن کران آب زین زمین  
 (متران) گسکنه غمیت و آهنگ  
 و کلهر اعلای نازک زین جنبان  
 واپیز و بطل و و ما حین غم  
 مردی از طے که خاطر بن وضع کرده  
 دوست اول در انبار شایع شد بعد  
 در جبهه بعد در سار مردم و این شیت  
 که که بجهت روز است تا حای فرزند  
 موبت و ایشان را آل هر امر گویند  
 (متران) باضمه دختر نرم و نازک  
 و لرزان اندام در نشاط

(متران) باغم گذشتن و بیانی گذشتن  
 (متران) آنگذدی و صفر بر  
 و س غالب باشد  
 (متران) مشک بر  
 (سن) متران) باغم تلخ گریه  
 (ن) متران) باغم و مژده و  
 روت و گذشت و مزمزه و عقبه  
 شیت بر روی و همیشه کرد بر آن  
 من نور تعالی سگت مملأ خیفنا  
 فخرت بدین سگت بد و فریت  
 بالمزیه مزمزه و مزمزه بمحملا  
 صغیر غالب آه برین و مزمزه بعبیره  
 برین سگت از و مزمزه تلخ گریه  
 آه بر زمین سرد  
 (متران) بنسبیدن در زین  
 از شادی یا ماست و بنسبیدن یک  
 بهیچس باغم نغمه ای که شتر جوان  
 یث یا فافان ساخته و ش گمب سز  
 و پانی نو بر زمین تسلانند اگر شتر  
 گریز او را کشیده نبرد  
 (متران) گندم اندام دریل  
 و مزمزه پید بران برینت او را که برید  
 رود و آمران ایل بدینها بنیش  
 گرفته گرد زین از چند امر را ساخت  
 و نیزه افراگ تلخ گردی و تلخ گردین  
 لازم متعدد و یقال بایش و ما یجلی  
 یعنی از ضروری است کسی را و  
 سودی و تلخ تلخ شدن ندم سگت  
 یافتن بسین و مکن تلخ گفتن و  
 باوینت و چیدن یکی تا نهند او را  
 رمزیست تلخ کردن باگش برید  
 (متران) متران) باگش برید  
 و نیزه مکن گاویدن و چیدن

بکس تا نهند او را و گذشتن برین  
 باهم بفال مازه اذ امر ممتد  
 راغزیده و عقبه گذشت بر و  
 و پیشگی نمود  
 (متران) باغم جاشی استین  
 یا جادوی باطل در رنده و  
 فی یوم بحس منقشر یعنی  
 در روز سخت نخس یا در روز پوسته  
 بری یا روز تلخ یا در روز نافتند  
 و گذرنده بر آنچه مامور و سخن  
 شده یا در روز چهارشنبه شسته  
 (متران) باغم جاشی استین  
 مرد استوار در پیکار که بستودنکیاید  
 ز این قدر آه که گذشتن بر رفتن بیوسته  
 و بر یک روشن فتن و پیشگی کردن  
 و توان گردیدن به بد شدن چیزی بفال  
 استخر با نسی اذ قوی علی حمله و مکر  
 و استوار شدن بفال استخر بر بره علیه  
 ای استخر علیه قویت شکیر  
 م ز در مزمزه باغم جاشی استین  
 و دمی است بجرین و دین بخیره و نیز  
 بقرن شکنجیدن باگششان نرم  
 نرم بگزند و چون گزند رسد  
 آن قرص است و عیب ناگ  
 کردن و زشت گردانیدن و بد  
 زدن و پاره بر کردن از تخمیر و خزان  
 و فصل من نص  
 (متران) باغم جاشی استین  
 هر دو زمره گوش  
 (متران) باگش برید  
 من مبینک مزمزه ای قطعه  
 (متران) باضمه غلیب از مرغیست  
 شبیه بیجاب

رجل شمردن با نفوس محیط  
 و تشد و نسیم مرویت بالا  
 و همان تره هر کسی بدن  
 (امتن در شریکه) جدا کرد مال خود  
 از شریک خود و امتداد من ماله  
 منزه و منزه با نفی و الکس  
 پاره از مال او گرفت و نیز از ایشان  
 پنج زون و تیب نک کردن ناموس  
 که را  
 م ر ز ن ش م ر ن ن ج و ش  
 م ر ن گ و ش از جمله بدین امری حق  
 خوانند معرب است نافع لیسر البول  
 و المغن و لعدو العود الاوجاع  
 اعان منه من البود و الما لبقولیا  
 و النفر و اللقوه و میلان اللعاب من  
 الغم و ضیق النفس مد زهد و تحقیق  
 بطوایط المعده و الامعاء مفتت  
 الحضاة مسخن الاعضا  
 م ر س (رجل مرس) با نفی مرد  
 سخت و سده  
 (مر سیه) با نفی و تحقیق لیا سیه  
 مسلمانان را مغرب بسا نها و نیتگا  
 بسیار دارد  
 (مر سیه) محرکه رس مرس جمع  
 اهراس جمع الجمع  
 (مر س) کتف روش و خوبی قال  
 هم علی مرس واحد ای طریقه  
 واحداة و خلق واحد و جل مرس  
 ای شدید علی مسارسته الامور  
 (مر س) کابیر سیکر لغزان و  
 تا بالین و شکنه و غمهای ترخا ده  
 در آب و جز آن یا شیر  
 (مر س) بالکسر سختی و شدت

هر آینه (کسب به سختی  
 (مر و س) کسب بکره کردن وی  
 از مجری افتاده باشد و میان بکره  
 و خود را و بخت  
 (مر و س) با نفی و بیاریان  
 (فعل مر س) کتف روش و سخت  
 ایله مر اسه با ما شب از روش  
 (مر سیه) کسب به سختی است از آن  
 ده است بشیر غیاث و سیرینی  
 م ر ه ل س کتف یان کتف یان  
 (مر و س) کتف یان کتف یان  
 لغزان و تا بان از هر جنس و کردن  
 در از و در نیت زمین مریح نو یاند  
 فعفیل بکره یا نفا و سیدین  
 (ن) مرس کتف یان (مر س) با نفی  
 ساجنی افتاد رسن بکره و مدیت  
 القدر فی الماکه مر سیه و مر سیه  
 تینا و هزاره آب و سود آن را  
 و مالید آبگه از د و نیز مرس  
 بخت خویش خاندان کودک و  
 دست یا پرستار یک کردن  
 مرس مرس لکن مر سیه  
 محرکه رسن بکره از مجری در یک از  
 دو جانب آن بیفتاده میان بکره  
 در او بخت و قال مرس کتف یان  
 اذا وقع علی سود البکره فلتسب  
 فصاحبها لیرده علیها  
 (مر س) بجای مجری باز برگردانید  
 رسن بکره را و میان بکره و کتف یان  
 رسن را از لغات انداد است  
 (مر س) مرد سیدین مرس  
 بالکسر شد و همیشه در زیدین مرس  
 بر عین التین (سجای بکره از روش)

بنای مکتوبی بر دو شاعر اند  
 (مر س) سوده شدن صد باها  
 يقال تمس بالشی ای لکنه  
 (مر س) ای هم جنات پیکار کردن  
 (مر س) سوده شدن و بعد از  
 و در اندازن زبان در سخن وقت پیکار  
 مرس (مر س) با نفی خردش مرس  
 که روش باران زنده باشد یا بکره  
 بانگ باران روان گرد و افراش  
 جمع یقال انتمینا الی مرس من الاقرش  
 و نیز مرس خراسیدان مرس  
 به کتف یان مرس مرس کسی را  
 و فعل نسی  
 (مر س) کتف یان کتف یان  
 عینا مر سیه ای حق صغیر  
 (مر س) سخت بد  
 (مر س) با نفی خراسیدین  
 (مر س) مرس از کتف یان مرس  
 که با تدریس بسیار نماید  
 (مر س) با نفی شهادت بانس  
 (مر س) مرس باران کتف  
 (مر س) مرس بکره و کتف یان  
 چینی مرس مرس مرس  
 مرس مرس مرس مرس مرس  
 مرس مرس مرس مرس مرس  
 (مر س) مرس مرس مرس مرس  
 (مر س) مرس مرس مرس مرس  
 ای طار یعنی رفت پوست مرس  
 مرس مرس مرس مرس مرس  
 مرس مرس مرس مرس مرس  
 (مر س) کتف یان مرس مرس

(مَرِيضٌ) کایر بیمار مرض کتاب  
 و مَرِيضٌ کفلی و مَرِيضٌ کسکاری مع  
 (مَرِيضَةٌ) کسفته مسست حال من  
 مع مَرِيضَةٌ ای ضیفه الحال \* و  
 شغل مَرِيضَةٌ آفتاب کونیک  
 ساتی و کشاده نباشد از ابر و جز آن  
 و مَرِيضَةٌ زمین مسست حال و  
 عین مَرِيضَةٌ چشم خار ناک  
 (مَرِاضٌ) کسحاب جایی است یا  
 رود باری \* و مَرِاضَانٌ دور و دبار  
 است و ملتغای هر دو یکی بود و مَرِاضٌ  
 یکی نان مرسلیم راست و دیگری  
 خلیل را  
 (مَرِاضٌ) کغراب بیماری است املاک را  
 (مَرِاضٌ) بیمار  
 (مَرِاضٌ) بانفتح مضعی است  
 (مَرِاضٌ) بالکسر سخت بیماری غنج  
 (س) مَرِاضٌ مَرِاضٌ محرک بانفتح بیمار  
 شد و پرگنده مضطرب خاطر گردید  
 و المَرِاضُ بانفتح للقلب و بالفتح  
 اوکلها الشك والنفاق و الفتور  
 و الظلمة و النقصان  
 (مَرِاضٌ) بیمار گردانیدن العوجا  
 نزدیک شدن درای و بیماریان  
 و غیر و نداهل آفت رسیده شدن  
 (مَرِاضٌ) بیمار دای گردن و  
 مسست ماضن و بر باد کردن گندم  
 را و قصر نمودن در کاره  
 (مَرِاضٌ) مسست شدن در کار  
 (مَرِاضٌ) بیمار نمودن خود را بی علت  
 م ر ط و مَرِاضٌ بالکسر م ر ط م ر ط  
 و از ابریشم مَرِاضٌ جمع  
 (مَرِاضٌ) ضعیف ترین سبزه مَرِاضٌ

و مَرِاضٌ ککتاب مع  
 (مَرِاضٌ) کایر بیمار مَرِاضٌ  
 مع و مابین رستگاه موی بند و  
 و پائی سحر و سم آن و دوگ است  
 م ر بدن \* و مَرِاضٌ  
 (مَرِاضٌ) کزیر جائے است و نام  
 حد \* م ر بن مَرِاضٌ  
 (مَرِاضٌ) کتاب تیر بے پر  
 (مَرِاضٌ) کمانه موی افتاده  
 از برگردن باشد یا از شانه کردن  
 \* و مَرِاضٌ گروهی از اشعه  
 (مَرِاضٌ) سبک اندام و سبک برو  
 و سبک ریش و سبک چشم از جریان  
 آب مَرِاضٌ باضم و مَرِاضٌ کعبه جمع  
 و مَرِاضٌ مَرِاضٌ و دزد و تیر  
 بے پریانیر افتاده  
 (مَرِاضٌ) بالکسر کام دهن  
 (مَرِاضٌ) کجری نوشی از دویدن  
 \* و ناقه مَرِاضٌ شتر ماده شتاب رو  
 (مَرِاضٌ) کحیر میان تاوت  
 و زار یا میان سینه و زار یا پستی  
 است تنگ میان آنها یا دور است  
 که وقت بانگ بر آید و شغف گردد  
 و منه قول عمر رضی الله تعالی عنه  
 رَجُلٌ اذِنَ و رَفَعَ صَوْتَهُ اَمَّا الشَّيْبَةُ  
 اَنْ يَشُقَّ مَرِاضًا و لَمْ يَهَيَّجْ  
 لَبَ زَيْرِ بْنِ بَرْتِوَنَ و اَنْجَحَ كَرْدًا كَرْدًا  
 ریل بچ باشد و بعل  
 (مَرِاضٌ) آنچه کرد اگر در پیش  
 بچ باشد  
 (مَرِاضٌ) بالکسر دهن خراک خوردن  
 نمودن عادت آن باشد و شتاب رو  
 دن (مَرِاضٌ) بالکسر مَرِاضٌ بانفتح رنج

زده و تیر مَرِاضٌ موی برگندن و  
 شافتن و گرد آوردن بچان فتن  
 (س) مَرِاضٌ مَرِاضٌ مَرِاضٌ  
 گردید و سبک برو و سبک ریش چشم گشت  
 (مَرِاضٌ) کسین خراب بن غوره  
 بر افتاده و شتر ماده شتاب رو  
 (مَرِاضٌ) غوره انگندن خرابان  
 و شتابن شتر ماده و وقت  
 برگندن شدن موی را  
 (مَرِاضٌ) کوناه ماضن استن  
 جامه را چند آنکه چو چادر گردد  
 و موی برگندن  
 (مَرِاضٌ) باضم برگندن  
 موی را و مَرِاضٌ  
 (مَرِاضٌ) افتادن موی  
 (مَرِاضٌ) ربودن یا گرد آوردن  
 (مَرِاضٌ) بشد بیم در پے یکدیگر  
 افتادن موی  
 م ر ط ل (مَرِاضٌ) پیشک در زین  
 بجاری یا پیشک کردن در فساد و  
 بس و بگل و جز آن آلودن عیال  
 مَرِاضٌ ککتاب الطین و مَرِاضٌ بدران  
 کسے را و در پوستین مردم افتادن  
 م ر ع (مَرِاضٌ) کتف مرد  
 چراگاه جوی  
 (مَرِاضٌ) کبهره و مَرِاضٌ م ر ع  
 است شبیه و م ر ع و مَرِاضٌ  
 بضمها جمع \* و تیر مَرِاضٌ مَرِاضٌ  
 (مَرِاضٌ) کایر چراگاه فراخ آب  
 و مَرِاضٌ کافلس و مَرِاضٌ جمع  
 (مَرِاضٌ) کتاب م ر ع  
 (مَرِاضٌ) جایی گناه ناک فراخ علت  
 (مَرِاضٌ) پد رطین است و آن

پادشاهی بود و مواعج اولادوی  
 دامن امرفعه (کامجوبه زمین  
 فراخ و ارزان  
 (مربع) بالکسوا گاه فراخ اعلف  
 (نکس) مربع الوادی مراعده  
 گرامه گیاه تاک گردید و فراخ اعلف شد  
 (رف) مربع راسته بالذهن  
 روغن بسیار بر سر کرده و مربع  
 شکر شانه کرد موی را  
 (مربع) کسب جاس علف  
 تاک و قوم منعمون خداوند  
 شتران بفراخی رسیده  
 (مربع) گناه تاک شدن جاس  
 من المثل امربع و ایدیه و اجنه حلیه  
 در حق شخصی گویند که کار او فراخ  
 باشد و مستغنی و روغن بسیار بر  
 کردن و بفراخی آب و علف سیدن  
 و خداوند شتران بفراخ علف رسیده  
 شدن در میان یا کمیز انداختن  
 از ترس و بیم بقال امربع بنایطو او  
 ببول و فی المثل امرفت فانزل یعنی  
 بقتدر رسیدی پس فرود بیا  
 (مربع) شتافتن یا چراگاه بستن  
 و جنبیدن بینی از خشم  
 (مربع) و البیاد کردن زنت و کرد  
 مربع (مربع) بالفم آب و مان  
 روان و فراخ آمد نگاه بشک گویند  
 و مرغزار یا صحرای بسیار گیاه مرغنه با تاش  
 زشتم مربع (گلتف موی بسیار  
 روغن پذیر  
 (مربع) کسب غلطید نگاه ستور  
 (مربع) کسب جاس غلطیدن  
 ستور و فراده که منع کند گشتن

راو لقباً و جری لقباً الغرز و ق  
 او الاخل و هو سبب یعنی غلطید نگاه  
 مروان است یا منع مروان کند  
 یا نمک در مراعت شتران تراود شد  
 و دبی یا شهری آباد در میان شهر  
 مرغی بر بوع راه و بنو المراقه  
 بطنی است خرد و هو مرگه مال  
 یعنی نیکو تیار کند شتران است  
 (مربع) کول  
 (مربع) باغ شهبستانی  
 (مربع) هر دو گونه در دوا مل  
 (مربع) کس شتران جواکف  
 اندازنده از زمان لا واحد لها  
 (مربع) گمانه غلطنده  
 (مربع) گنندده و شبکیه  
 که آنرا غور خوانند بر می بها ولا  
 منعذله  
 (مربع) مربعاً باغ کسب  
 ترجمیده و مربع فی العشب  
 جاس گرفت در گیاه و غلطید در آن  
 و مربع البعید کفک انداخت شتر  
 (مربع) مربع غنضه مرصنا محرکه  
 عیبناک کردن ناموس و سوسه را  
 (مربع) روان شدن آب مان  
 و صواب بسیار گفتن و سست و نرم  
 گردانیدن خمیر راوتنگ  
 کردن آن از بسیاری آب  
 (مربع) در خاک غلطانیدن  
 ستور او بسیار روغن کردن طعام را  
 (مربع) غلطیدن در خاک و  
 برچیدن بر خود از درود و در شدن  
 از بدی و انداختن لعاب از مان و  
 تا دیر چو ایندن شتر از او مرغزار و

دور شدن مدار بقال شتر مربع  
 فی الامری تریه و بقال شتر مربع غلطان  
 یعنی دندان کرد و روغن مالیدن نمود  
 و خشان لغزان نمودن اندام را  
 (مربع) جاس غلطیدن  
 مربع (مربع) شتر  
 است از ما و راه انهر و از ان شتر  
 علامه بران الدین مرغنیانی صاحب علم  
 مربع (مربع) باغ سرود کسب  
 و فرومایگان و پوست بومی گرفت  
 و گوشتیکه در پوست باز کرده مانده باشد  
 و دیند مربع (جاسی است بدینه  
 و محرک و عار خوشه امراق و مرق  
 جمع و گویند اصابعه ذلك فی  
 مرقک یعنی این مصیبت بد رسیده  
 از جرم تو یا سبب تو  
 (مربع) بالکسبم بوی بگرفته  
 (مربع) باضم گرگان ششم بخته  
 (مربع) محرکه شوا مرقه لخص  
 است از ان و شیرینه که در گشت و  
 پالیزه افتد و دبی است بموصل  
 (مربع) محرکه مشدود الیاء طعم  
 است بشام  
 (مربع) کشته موی و ششم بر کنده  
 از پوست و گیاه برگنده اندک حبه تور  
 (مربع) گروه خارج شمو  
 بزرگ بخند و جهم من الدین  
 اول قوله علیه السلام من یقول  
 من الدین کما یقول السهم  
 من الرقیب  
 (مربع) کسبت است  
 فریب شدن گرفت  
 (مربع) کسب طیب است که



(مروقة) شکر است سپید و خندان  
 که از آن آتش گیرند با سخت ترین  
 سنگهاست تزویج و کوهی است  
 بنگه و موصی است  
 مروان (بفتح کوهی) است و  
 مروان بن حکم متولد شد در عهد  
 آنحضرت علیه السلام و شرف  
 افتخرف نشد زیرا که همراه پدر خود  
 بود در طرف طائف با مرتجعین  
 متنی گردید و مروان بن سالم  
 از این مروان است غیر بنو انبیا  
 عمر و مسروق روایت می کنند  
 (مروذ آق) حرکت بیابان و زمین  
 که چرخ نزدیک ترودی حرکت  
 مقصورا و مروذیات و مزاری  
 جمع در مینی است  
 مروه (مروه) باضم سید  
 خالص و گو که در آن آب باران  
 گریاید و بدین معنی است  
 (مروه الفواء) کثرت مروید اول  
 (مروه) که بجهت باد قبیل است  
 (مروه) که نام زنی  
 (مروه) شراب یا خالص  
 (مروه) که معنی مروه است  
 حرکت بی سر می شد چشم و یا  
 تباه گردید از سرگی یا سپید  
 کشت سر می جانی از گرداگرد چشم او  
 امرا و مروه غمت است از آن  
 یقال جعل امرا و امراة مراه  
 علی بن مروه ایضا  
 مروه (مروه) که سفر آنچه بر مروه  
 نهند فارسی است معرب  
 (مروه) که مروه نهادن بر

جراحت یقال مروهت المرح  
 فالیم امینه  
 مرمی (مروه) باکسر الفهم ناقة  
 بسیار شیر و تبا نیا بر آوردگی تک  
 اسپ و اهم مصدر است و شکر  
 و قوی بنما قول تعالی فلا تلک  
 فی مریة منده و پیکار و خصومت  
 (ناقه مری) که معنی ناقة بسیار  
 شیه یا ناقه بی بچه که بدست سودن  
 و شنیدن را مریا جمع  
 (مروه) که معنی شهری است  
 با نرس و موضعی در آن و آن میا  
 واسط و بصره  
 (مرا) بافتح مقصورا که ها که از  
 شیر بر شود و ورزید  
 (ماری) که سال سپید تا بان  
 بدن درشت پشت و کلیمت را  
 خطهای دراز و شکر کنند رنگوار  
 و از آن کارین مری مراب کش را  
 و جامه که بن تا سر سرین  
 (ماری) زن سپید و خندان  
 رنگ تا با بدن و گو سال ماده  
 سپید رنگ گاو ماده یا بچه سپید  
 تا بان بدن و نیز ماریه نام  
 دختر ارم بن ثعلبه از ملوک آل  
 جفنه یا ظالم بن وهب از ملوک  
 کنده منه النمل خذ و لو یقرطی  
 ماریه یعنی کبیر از اهر حال که باشد  
 اصل آنده کان فی قرطی ماریه  
 دنیا را و جهر قوه چهار بعدین الف  
 دنیا را و زمان کیفیتی که ماریه  
 مثلها فافد تعالی الکعبه  
 نقلی و لو یقرطی ماریه و ماریه

نت شمعون قطیه با در این مریسم  
 پسر رسول صلی الله علیه و سلم  
 که قوس قوسی صاحب اسکندریه و  
 مصر برای آنحضرت صلوات  
 علیه و آله و سلم بود  
 (ماریه) که معنی پیکار است  
 (ماریه) که معنی نفاقه مریا بافتح  
 بود و سرستان آنرا و مالیه  
 و مری الثقی بر آورد آنرا من  
 مریه العریه ای آنحضرت  
 من العریه ماعنده من الجری  
 بسوط و غبوره و مری حقه  
 منار حقی و او را من قول تعالی  
 افتمن فنه علی ماریه و مری  
 فلا قاما مائة سوطا زواورا  
 مریه زبانه و نیز مری بدست  
 یا مریه سواد اسپ زمین را یا  
 یا مریه گمشان رفتن از شکستگی و جنگ  
 و آب افشردن باد از ابر ببال الیخ  
 مریه للشکاک ای شکستگانه  
 ناقة مریه که حسن ناقه که آب  
 کشتن را در زبانه جمع کرده باشد  
 و امروم (کار استوار  
 مریه) که معنی کاد ماده با  
 بچه سپید تا بان رنگ  
 (ماریه) بسیار شیر شدن ناقه  
 مارا که مبادا که و مریه (بکر  
 پیکار نمود با وی و جدال کرد  
 (ماریه) که معنی آریه شدن است  
 (ماریه) که معنی شکستن بود  
 خصوصیت نمودن  
 (ماریه) بر آورد چرخ را و  
 شک شدن چرخ را یقال مریه

فیه ای شاک و اشارون یقال لایح  
 فمدی الصابای تستدرد  
 و فرودوشیدن شیرا  
 هم زنج (مردی) بالغ ایختن شراب  
 و بزین دیرگیگیر برافزوسیدن  
 قوم و سگ و افضل من نصر  
 (مردی) بالکسر باوام نمز و تکمین  
 و قیغ  
 (مردی) کامیر باوام نمز  
 میزاج الثرب (مردی) کتاب آنچه بوی  
 امینه در شراب راه و مزاج البدن  
 آنچه بدان اندام ترش شده  
 از طبع و نیز مزاج شرابده است  
 و موضعی شکی همیشه یا بجانب  
 راست ففقا  
 (مردی) کجوز موز و عرب است  
 مواجده جمع و الهام مجسته  
 و انشت حذف الما فاملت  
 موانع و نیز مواج بافتح  
 بلی است  
 (مردی) وادون و از بنرس  
 بند و است آمدن خوشه  
 (مردی) با بسم نازیدن  
 و مخالفت کردن  
 را میزاج ایمنه شدن یقال  
 و منجم النع بالنعی ای اختلط  
 هم زنج (مردی) بالغ خوشه  
 (مردی) بالغ هم لاغ  
 (مردی) بالغ مستحاط بالفتح و  
 مواجده و مزاجا بضمها و کوز  
 (مردی) و دواج ساختن انکورد  
 زنج (مردی) کجوز موز و تکمین  
 (مردی) نواز و الصواب بالجمع مواجده

و میزاج) بالکسر لاغ کردن کسی  
 (مردی) با هم لاغ کردن  
 (مردی) بالغ سرایقان کلینا  
 و ذواتی حد العالم ای بزدا و  
 نوعی از کائیدن  
 هم زنج (مردی) بالغ مرد خوش  
 طبع زیرک  
 (مردی) بالکسر کول نزاد و صل  
 هر چه در کبی از زن و جو قال  
 ابو سعیدان بن محمد قریب لابتداء  
 فقال القبع فبید غسل و الحیثه  
 فبید الشیر و المرز من الذرة و بر  
 بین التمر و الخمر من العنب و السكر  
 و خمر اشته و بی من الذرق  
 ایضا یقال لها الشقر قع ایضا  
 (مردی) کامیر مرد خوش طبع  
 زیرک و سخت دل و ناقده امور و جز  
 ان اما زجمع قال تری الرجل الخیف  
 فترد ربه و فی انواب رجل مزیر  
 (مردی) کجا جز شهری است  
 مغرب از انجا است شارج صحیح  
 مسلم و بی بیان صهبان نوزستان  
 از است سیاه بن محمد بن علی  
 اهری مآذی  
 (مردی) بالغ کسر الرادوی  
 است بخارا  
 (مردی) همود پر کرد مشک  
 باوپی و بلندی نگذشت در آن  
 نیز مزور بالغ کشامیان بخت  
 چاشنی و نیز کجوز موز و تکمین  
 کوفتن کسی و اندک نوشیدن  
 (مردی) مواجده و کوز موز و تکمین  
 گردیده و من الموم استوار گردید

(مردی) همود پر کردن مشک را  
 یقال هذا الذهب فتم بدع و یقال  
 (مردی) باقی شیر و نوشیدن و تکمین  
 کسیدن و اندک نوشیدن  
 شراب بیکبار نوشیدن  
 هم زنج (مردی) بالغ سخت  
 (مردی) با بیکبار کسیدن مسنه  
 الحدیث لا یحرم لذته ولا لذتک  
 یعنی فی الرضاع و می خوش مزه  
 (مردی) بالکسر اندازه و افزونی یقال  
 له مز علیک ای فضل  
 (مردی) با بیکبار است بد مشق  
 (مردی) بالغ می خوش مزه و شراب  
 (مردی) این ترش شیرین و کدازمان  
 مزای می من الحامض و الحلو  
 (مردی) با بیکبار ترش  
 (مردی) محرکه استگی و زبان افزونی  
 (مردی) کامیر نوز و اندک  
 سخت و غیره مزین از امی است  
 (مردی) سخت  
 (مردی) بالغ می و بلندی خوش مزه  
 و نوعی از شرابا ففوقه لاد بفتح  
 امین فادغم لان فعلا و بالغ  
 سکون لیس من این شیم و قیل هو  
 فعال من العوز و یس کذک  
 لان الاشتقاق لیس بدی علی  
 المزة کما دل فی القراء  
 (مردی) مواجده افزون گردید  
 (مردی) جنابیدن  
 (مردی) بینها مواجده  
 از است میان ایشان  
 (مردی) مزوران خردون شراب او  
 بیک کسیدن مواجده

یقال مزن یقیناً و زیندین و  
 پر زنده شدن  
 مزرع و مزنجی با فتح مزن و مزن  
 مزن عکله با کسر پاره از پرو پاره  
 از مزن مثل المیزنة من الخرق  
 مزن عکله بالضم و کسر پاره گوشت  
 یقال ما علی بن مزن عکله یا گوشت  
 بر کنده یا گوشت پاره که بدان  
 باز را خورش و هند و یک آشام  
 آب و باقی مانده چرب یا پاره از پیله  
 مزن عکله کنایه از زنده و کسب چسبندگی  
 مزارع کشه او خارشست  
 مزن مزن العجز مزن عکله و مزن عکله  
 بقصبات شتاب رفت و کذا مزن عکله  
 و الفار مزن عکله اول و دیدن اسپ  
 یا آخر مزن عکله یا نرم و دیدن و مزن عکله  
 القطن فلک و جنبه را  
 مزن مزن (پنهان کردن و جدا  
 نمودن چیز را  
 مزن مزن) پاره پاره شدن از شرم  
 من المحدث انه غضب غضباً  
 شدیداً حتى یخيل الى ان انفته  
 یتمیز مزن قال ابو عبید لیس یقرع  
 بشئ ولكن احسبه یقرع و  
 هو ان ترا الاكافه یقرع العقب  
 و یقرع ابو عبید از آن کوه  
 القریع یعنی التقطع و انما استجد  
 و یقال مزن مزن و یقرع مزن  
 مثل مزن مزن از میان خود  
 مزن مزن مزن مزن مزن مزن مزن  
 کوچک

مزنق (کعب پارهای جامه زریه  
 و جز آن مزنق بالکسر و کی  
 مزنقیاء) مصغراً من مزنق القب  
 عمرو بن عامر با شاه مین کان بلبر  
 کل يوم سحلتین و یقرعها بالضم  
 بکره العودینهما و یألف ان  
 یلبسهما عذیر  
 مزنق مزنق کتاب شماره نک مزنق  
 مزنق مزنق التوب مزنق مزنق  
 بفتحها پاره کرد جامه را و درید  
 مزنق مزنق الطائر مزنق  
 بالفتح سنگین انداخت مرغ و مزنق  
 عرض آخیزه زشت گرد اندر عیب  
 کرد ابروی وی را و طعن نمود  
 مزنق مزنق کعبه او یقرع لقب  
 شمس بن شاعر از عبید لقیس  
 لقب بقوله ۰ فاین کنت ما کولاً  
 فکن خیر اکل ۰ و الا فاد ریحاً لماً  
 امزق ۰ و نام شاعری خضرمی و  
 کظم جاساره کردن منه قوله  
 نقالی مزنق مزنق کل مزنق  
 مزنق (جامه پاره کردن شد  
 لبا لفت  
 مزنق مزنق پیشی گرفتن و دیدن  
 مزنق) پاره گردیدن جامه  
 مزنق (دیوم مزنق) بافتن  
 روزگر سخن از دشمن  
 مزنق) بالضم ایر یا ایر سپید یا ایر  
 پر آب و باران و نام زنی و معرفت  
 زنی بسر قند و گاهی نیز از مزنق یا گوشت  
 و همی بدین معنی المزن مزنق  
 مزنق) باران و ایر سپید اخص  
 من المزن و ابن مزنق) ماه نوه

و نیز مزنق در بی کسب مزنق  
 مزنق) محرکه خوبی در دشمن و  
 حال و لیس تنصیف مزن بالکسر جمله  
 مزنق) کعبه قبیده است از اطراف  
 مزنق مزنق آذربین طایفه بن ابی اس  
 بن مزنق مزنق مزنق مزنق مزنق  
 از آن قبیده است بکر بن عبید الله  
 مزنق از اصحاب نبی صلی الله علیه و آله  
 بن ابی سلمی مزنق  
 مزنق) کعبه نام بلاد عمان  
 مزنق) کعبه بیضه مور و پدید  
 قبیده است از تیمم از آن قبیده  
 است ابو عمرو بن العلاء نحوی و می از  
 مین از اردو می از قیس و می از بنی  
 شیبان از آن می است ابو عثمان  
 مازی نحوی و می از محصنه بن محبت  
 و مزنق مزنق) ابی است  
 مزنق مزنق) بالفتح و مزنق  
 گذشت بر اراده خود و رفت و مزنق  
 و جمعه) روشن گردید و می و  
 و نیز مزنق) پر کردن خاک را  
 و ستودن و فضیلت دادن یا غیرت  
 ستودن کسی از دو صاحب شوکتی  
 مزنق) افزونی کردن بر کسی  
 و ستودن و ستودن زنده از حق  
 باشد یا از باطل و پر کردن خاک را  
 مزنق) رفتن و بر سر خود گذشتن  
 و خوی گرفتن بچسبندگی و تکلف  
 جو از مزی کردن و افزودن شدن  
 و افزونی کردن بر کسی و برکت دار  
 بودن یا چیز را بر آوردن آشکار  
 کردن بیشتر از آنچه دارد  
 مزنق مزنق) کعبه قرنی مزنق



جمع يقال له عليك قرية ليه  
 فضائه ولا يبق منه فعل  
 مزره (متره) بالفتح للخرج کردن  
 من فرخ  
 (مما نكدهم) بايگد گراغ کردن  
 مزره ل (الفرخ لال) داشت  
 و کشاده گردیدن ابراز هوا يقال انزل  
 الغاب اذا انفتح و كذا اخره شد  
 برف مطوب از بهال  
 مزی (متره) بالفتح مردان کوش  
 سخت جسم  
 (مزی) گفنی مرد خوش طبع زیرک  
 (مازی) مخالف و دوریت ال  
 تعد عنی مازیاً ای مخالفتاً بعد  
 و من مزی مزیاً بالفتح نیک گمنشی  
 نمود

(تمزیة) استودن  
 تعد عنی ممتازیاً یعنی از من  
 روی گردان و دور نشست  
 م ص عرس (بالفتح) بیایگی و سن  
 الطریق بسیار راه  
 (ماری) بیایک  
 (ن) ماسن (بالفتح و سن) بیایک گردیده و ماسا الطریق  
 بسیار راه رفت و ماسیتانم  
 تباهی انداخت میان ایشان  
 و مسائل (متری) بیایک نمودن  
 و نیز سن ونگ کردن فریضت  
 و بیایک پس از ختم حق کسی یا  
 و بیایک بیایک خوشش و یک  
 با و بیختم نرم کردن  
 (متره) تباهی و نشت بیختم  
 میان قوم

(تمسوح) که نه دوریده گردیدن چاه  
 م ص ح (مصحف) بالفتح انگ  
 يقال علیه مصحفه من جمل او  
 هنال ای شئ منه و ذوالکشفه  
 لقب جریر بن عبد الله بعل  
 (مصحف) بالکسر لباس و میان راه  
 مسح و امساح جمع  
 (مصحف) بالتحریک گفتن شکر ران  
 از درشتی چاه یا از بهم سائیدن  
 دوران و جسم سائیدن دوران  
 (مصحف) کاسیر پاره و از زره نقره و سوه  
 و مرد بسیار جملت و دوست و نیمه  
 روی ساده و مالیده مسح که  
 چشم و حاجت ندارد و دستار  
 درشت و مطر و دروغ گوئی و عرق  
 و خوی و دم ساده بی نقش و مالیده  
 بروغن و مانند آن و منبرک آفریده  
 یا شوم آفریده و مرد بسیار بر و  
 سفر و بیگ کین مشاء و نام حیث  
 مالیه نام متری پید لبرکت و نام  
 دجاان کذاب بدان جهت که شوم  
 و ناقص جام است یا نیمه روی او محسوم  
 که چشم و ابرو ندارد یا آن مسیح  
 کسکین است و در جل سینه افندین  
 یعنی آنکه پائی او برابر باشد  
 (مصحف) کسینه یک کیسو و کمان  
 مسایح جمع در و باری است نزدیک  
 راه الطهران

(مصحف) آنکه شکر رانش بیدار  
 چاه درشت یا آنکه بر دوران او  
 چشم ساید و آنکه پائی او برابر و هموار  
 باشد و مکان امسوح جای  
 سنگریزه ناک برابر

(مصحف) از زمین چو در سنگریزه  
 ناک يقال مرست بخرق من المان  
 بین مشا وین وزن ناخر مرین  
 خرد پستان وزن یک چشم و برابر  
 و هواری پای وزن بسیار سیر کنند  
 وزن بسیار دروغ گوئی و آنکه  
 ران او بهم ساید  
 (امسوح) بالضم هر چه در از کشتی  
 (مصحف) بکسر الفوقیه نیک دروغ  
 گوئی و سستید پلید خوطه خلاف  
 آشکار کتفه و پوشنده امری را  
 (مصحف) بکسر الفوقیه ننگ و  
 مرد دروغ گوئی به خوطه  
 (مصحف) کبیر سخت دروغ  
 گوئی -

(مصحف) رخسار و دست درشت  
 و بسیار دروغ گوئی و آنکه روئی  
 او برابر و مالیده باشد  
 (مصحف) بسیار گانیده بسیار  
 دروغ گوئی و شاز کتفه و فتر که  
 چیم سیل او برانچ و سه در خورده و  
 خون آلوده نکره باشد و قتل مایح  
 موضع ست در قفسین -  
 (مصحف) مصحف بالشیف مصحفا -  
 بالفتح بیداران - و نیز مصحف  
 بالبدن و دست گذاشتن بر چیزی  
 روان یا آلوده جهت دهد کردن  
 آلودگی آن و مسح کردن يقال  
 مسح بر آسبه اذا لمزاله علی  
 و سخن خوش گفتن فریبنده و  
 شاز کردن و آفریدن خدایتعالی  
 چیزی نیک قال و ناقص را  
 از اهله است و دروغ گفتن

تغایح، بفتح الفوقیه مثل وزن  
وزمین بیرون وساحه کتابه  
مثل و جدره مانند شسته راه  
رخاندن و پشت ریش کردن  
ولاغر گردانیدن و سودا شدن هم  
ران و گانیدن یقال **مَسَّه** المرأه  
بفتح م و ح، بالفضم فتن در زمین  
(مخسبم) دست آلودن و دست  
نزد افشیدن چرخه روان یا الوه  
آلودگی آن زایل گردد و سخن  
خوش گفتن فرمیده و جدره زین  
شتر را دمانده ساختن و پشت  
ریش کردن و لاغر نمودن  
**مَسَّه** (مَسَّه) بهم ترمی نه در آن توان پیچ  
موتیمت پید (اومیمت مسیه)  
بدان بخت بزرگی مسه و ذلالت  
بفتح م مسه چینه نذاره کویامح  
یکت دست ماه و نیز مسه  
دست ماییدن و مسح کردن یقال  
**مَسَّه** بالانف  
**مَسَّه** (مَسَّه) با هم راست شدن و سخن  
و با هم دست زدن و فرید و فروخت  
**مَسَّه** (مَسَّه) شیر از نیام بر کشیدن  
**م س ح** **مَسَّه** (مَسَّه) بالفتح زشت  
و صورت برگردانیدن  
**مَسَّه** (مَسَّه) بالکسر و شدای نوعی از گردن  
**مَسَّه** (مَسَّه) کامیورت برگردانیده  
زشت طفت بی نما و بد بیات  
وست و کول و گوشت بی مزه یا  
ناکیده مزه طعام مَسَّه کذک  
**مَسَّه** (مَسَّه) عام کمان سازی از وی  
یا بطلی است ازان مَسَّه بیقیده و  
مَسَّه کمانهای منسوب بوست

**مَسَّه** (مَسَّه) منسوبان ساز  
**مَسَّه** (مَسَّه) بوزن و منه مثل هو **مَسَّه**  
مدیم الحوانی لا طعم له  
**مَسَّه** (مَسَّه) بالفهم باقی است مثل  
نه بند و ارتقا بعضی مقوی اعضا تیلو  
این یک روی مسین بدن منته  
هم و ذروران جیت قطع نزن  
انیم جویان و در بانیدن گوشت محتر  
نرس **مَسَّه** (مَسَّه) اسپ کم گوشت سرین  
**مَسَّه** (مَسَّه) انچه از ان لاغری  
**مَسَّه** (مَسَّه) مسحا بالفتح صورت  
برگردانید و بدتر کرد مسه  
**مَسَّه** (مَسَّه) الله قوداه و **مَسَّه** (مَسَّه) التائقه  
**مَسَّه** (مَسَّه) گردانید از او پشت ریش کرد  
وز قانیده و **مَسَّه** (مَسَّه) طعمه بپزه ساختن  
**مَسَّه** (مَسَّه) مناس شدن نامس  
**مَسَّه** (مَسَّه) تمشیر بر کشیدن  
**مَسَّه** (مَسَّه) لاغری و کرمی  
**مَسَّه** (مَسَّه) مسخ مقابله ای مقوده  
**م س ح** **مَسَّه** (مَسَّه) بالفتح رس تا فتن  
در رخ انداختن و مانده گردانیدن بر تو  
**مَسَّه** (مَسَّه) و **مَسَّه** (مَسَّه) و **مَسَّه** (مَسَّه) و **مَسَّه** (مَسَّه)  
**مَسَّه** (مَسَّه) سخت بر چنان خلقت  
**مَسَّه** (مَسَّه) محرک تیسر جمع چاه  
آئین و کس از پوست خسرا  
یا از پوست درخت مقل یا از پوست  
**مَسَّه** (مَسَّه) یا رسن از لیم سخت نافت  
**مَسَّه** (مَسَّه) قور تعالے جبیل من **مَسَّه**  
ای من یفوا او همی و قد کیون  
من جلو و الا پل اومن لوبیا و اعلی  
کتاب و **مَسَّه** (مَسَّه) مجمع  
**مَسَّه** (مَسَّه) کتاب نیک روغن و  
مشک انگبین لغزنی و **مَسَّه** (مَسَّه) بالمسوه

و یقال هو احسن مساهه مَسَّه  
یعنی او نیکوتر است از تو در  
درستی موی و بر بافتگی  
در چهل **مَسَّه** (مَسَّه) مرد نیک  
دشت استخوان بر چنان و استوار  
خلقت **مَسَّه** (مَسَّه) مَسَّه  
**م س ح** **مَسَّه** (مَسَّه) مَسَّه (مَسَّه) کشید  
از او بیرون آورد از شکلی و **مَسَّه**  
**مَسَّه** (مَسَّه) بیدی مردم شتافت  
و سخن چینی نموده و در غسلانید  
ایشان را  
**م س ح** **مَسَّه** (مَسَّه) بالفتح دیوانگی  
و باش و مسد و قوامت **مَسَّه**  
یعنی بچشید عذاب نشتین و وزخ را  
**مَسَّه** (مَسَّه) شمار چنانکه کوی و **مَسَّه**  
**مَسَّه** (مَسَّه) یعنی نرسه نشتین پ رسید  
اورا  
**مَسَّه** (مَسَّه) بالفهم از هلام زنانست  
**مَسَّه** (مَسَّه) بن **مَسَّه** (مَسَّه) کاسیر  
محدث است  
**مَسَّه** (مَسَّه) کقطب ام یعنی مس  
نیکند و بومینی علی الکسر لاند  
معدول عن اس و قد یقال  
**مَسَّه** (مَسَّه) فی الامر کمدک و نزال  
**مَسَّه** (مَسَّه) بالکسر مثل **مَسَّه**  
تعالے **مَسَّه** (مَسَّه) ای **مَسَّه**  
**مَسَّه** (مَسَّه) قوی مساین کقطم  
**مَسَّه** (مَسَّه) کصیور آب نه شیرین  
بشور و آب گوشت بدان رسد  
**مَسَّه** (مَسَّه) آب خود و هر چه فرو نشاند  
سوزش تشنگی را در آب روشنی  
شیرین باز مانند پوست و فاو زهر  
دومی است **مَسَّه**

بینہم تعوم ملثہ یعنی بین  
 ایشان خویش نزویکی است  
 و حاجت مسائت یعنی حاجت  
 و مساس بافتح سبک و وسبک  
 کار شوریده  
 و مسوس دیوان  
 دن مست الثوالحاجه سخت  
 نماز مندگروید  
 در حد مسائت مسائت  
 مویکامید و مینوی کلیف  
 سو و آنرا کسب اقص و رب  
 قبل منت الشی تحذف السین  
 الا ولی و تحویل کسر الی الیم  
 و بعض تیرک الیم علی حافها  
 مقووم و هو من نواد الخفیف  
 و من مجول و یواد کرید و من  
 یک زوج فلان یعنی نیش باش  
 تو قرب است  
 مسائت آمیخته و شوریده  
 شدن که و مساس با کسر مثل  
 و مساس با یانیدن  
 و مسائت با ح کردن  
 و مساس با ح کردن و مشق  
 حافی من قبل آن و مسائت  
 مس طمسیط کابیر آبیرو  
 تب تیره بوی ناک که در تک حوض بیاند  
 و میل اندک مسطه مشرفی کل و کشن  
 کبدر اند و کل و لست  
 و مسائت آو تیره پوست ناک که  
 رنگ حوض باند و چاه شیرین که  
 میان تب تباہ و آید و تغیر گرداند  
 و تب که میان حوض و چاه روان  
 باشد و بوی گرد و دور و وای که در

تب اندک روان باشد و سیل اندک  
 و مسیطه مصغرا سیل اندک تر  
 از مسیطه  
 و مساطی هر چیز شور که شکم را ندو  
 آب و ناه شور شکم را نواکی است شور  
 مرضی طهیه را و کبابی است آب است  
 که شکم شتر را ند  
 دن مسط الثاقه مسط  
 بافتح دست و فرج ناو و کرد و  
 آب فعل بر آورد از رحم و سے یعنی پذیر  
 اذن از علیها فعل نیم و مسط  
 الیها مالید و در راه ایشان آنچه  
 در است از علت بر آید و مسط  
 الثوب ترک کرد جابر اسپستان  
 مالید دست مالش بیرون سوده  
 و مسط السقاء باگشت بر او آنچه  
 در آن بود از شیر خفیه و مسط  
 فلان تا زیان ز و اورا  
 مس مع و مسیح بلکه با مثال  
 هم است آنرا  
 و مسیح بافتح و شد الیا و در بسیار  
 سیر توانا بر این  
 مس مع و مسیح یک سو گردیدن  
 و مسیح یک سو گردیدن  
 مس ک مسک بافتح پوست  
 با کسر مع مع است بزغال مسوک مع  
 و مسک پاره از ان و یقال هنی  
 مسوک للعالب یعنی ایشان رخ و  
 زود و مسک اند  
 و مسک با کسر شک فارسی است  
 معرب و عرب آنرا مسوم خوانند و  
 و مسک پاتا پاره از ان و مسک  
 کنسب مع گرم و خشک است در دم

و معوی دل و مسیح سو و او یان نافع  
 خفان در یخ فلیط رو و مسوم و  
 ساد و بای و چون از کوفت بر این  
 فیزی لت کرده بر سر قضیب طلا نمایند  
 عجیب الفیل باشد در عمل و مسک  
 الی و مسک لحن دو کباب است  
 و مسک باضم آنچه بدان  
 چنگ در زن و آن قدر از غذا  
 و شراب که بر پسته و نگا دارد و اندام  
 را و بس باشد زندگانی را و خورد و اف  
 مسک کسر و مع و مقبیه از بر  
 چینی و جانی درشت و سخت از  
 چاه که در اندک بر آید یا چاه درشت  
 خاک که بگرد گرسن حاجت  
 نباشد آثر او و نیز مسک زفتی  
 یقال فی مسک و خیر و نیکوی  
 یقال ما فی مسک ای خیر چه  
 مسک بضمین مثل فیما  
 مسک محرک پوست باخ یا  
 استخوان ماهی که از ان شانه و جزان  
 سازند و مستیان و پاست بر خن از  
 سر و دندان فعل و جزان مسک  
 یکی در حدیث قال النبی صلی الله  
 علیه و آله و سلم لایة بید نهما  
 مسکاتان فلیطمان من ذهب  
 المعطین زکاة هذا قالت لا قال  
 ابرک ان یسودک الله یوم القیامة  
 سوارین من عا و ابر  
 و مسک حاتے که آب ایستند  
 دروست و پوسیده است که بر روی  
 کودک و اسپ کرده و کشته شده باشد  
 و جانی درشت از چاه که در وقت  
 پیش آید یا چاه درشت خاک که

بگردن رفتن حاجت نباشد و در  
 و قولهم مَحْسَكَةٌ مَسْكَةٌ  
 یعنی او در پیر است  
 رَجُلٌ مَسْكٌ (گفتن مرفوفت و بخیل  
 مَسْكَةٌ) کمزه اگر چون جنگ  
 دندند پیشتر باز خود را را کردن  
 نواندازوی مَسْكٌ کمردمچ و مرد بخیل  
 مَسْيَكٌ) کامیر فرود افر و غذا و  
 شراب که پس باشد زندگانی را  
 و رَجُلٌ مَسْيَكٌ) مرد بخیل و نیز  
 مَسْيَكٌ) بیله که آب ایستد در و  
 و نیکوی بقال مافیہ مَسْيَكٌ یعنی  
 در وے خیری نیست که در آن رجوع کند و  
 را و من مَسْيَكٌ) کسبینه زمین که آب  
 فرو کشد از حیت سختی و صلابت  
 دَفْوَةٌ بِنِ مَسْيَكٌ) کزیر صحابی است  
 مَسْيَكَةٌ) کجمنه باریه عبد الله  
 بن لبی منافق صحابه فاضل است  
 لها ذکر فی تفسیر سورة النور نزلت  
 فیها فی أمیمة ولا تکرهوا مقیما  
 علی البغاة ان اردن محمدا  
 مَسْأَلٌ) کسحاب بخیل و زینت  
 مَسْأَلَةٌ بالناء و مَسْأَلٌ مَسْأَلَةٌ  
 کتاب و کتابه مشد و جائے کہ آب  
 است در وے و نیز مَسْأَلٌ  
 کتاب بخیل بقال فیہ مَسْأَلٌ  
 و غیر زینت الیہ  
 مَسْکُوکٌ) نام مردی  
 مَسْکُوکٌ) پوست ہار کہ ہر کہ  
 کودک و اسپ کہ باشد و قوتی بہت  
 و قندار گیر و مدت طبع فاضل  
 و بقال بینا مَسْکُوکٌ کہ چہ یعنی  
 ہم در پوست

مَسْکُوکَانِ) نامہ است ہر گمان  
 مَسْکَانٌ) کشتان بیجانہ و نیز  
 شیخی است مرثیہ را نامش عبد الله  
 (رَجُلٌ مَسْيَكٌ) کسکیت مرد رفت  
 و مَسْأَلٌ مَسْيَكٌ) خیک بسیار آب گیر  
 مَسْکُوکٌ) کسیویہ نام مردی  
 رن) مَسْکٌ بید مَسْکَا) بفتح  
 جنگ در زبان و مَسْکٌ التقلو  
 مَسْأَلَةٌ) کمرستہ بسیار آب گرفت مَسْکٌ  
 مَسْکَةٌ) کمرستہ پائی اسپ کہ  
 در آن سپک باشد لا یفا مَسْکَتٌ  
 عن البیاض و گویند کہ پاسے  
 اسپ سببی ندارد  
 رَأْسُ مَسْأَلٌ) جنگ در زن بقال  
 مَسْأَلٌ مَسْأَلٌ) اذاع مَسْأَلٌ بہ و بند  
 کردن و باز ایستادن و خاموش شدن  
 بقال مَسْأَلٌ عن کلام و نیز  
 مَسْأَلٌ) زنی بقال فیہ مَسْأَلٌ  
 دواء مَسْأَلٌ) کسکس در و  
 مَسْأَلٌ) و نوب مَسْأَلٌ)  
 جامہ رنگ کرد و بان  
 مَسْأَلٌ) بمسک خوشبوی کردن  
 و بیجانہ دادن و جنگ در زن و منہ  
 قرئی فلا تمسکوا بعصم الکوا و فقا  
 کعب بن زہید و فعا مَسْأَلٌ البہد  
 الذی ذممت ہا لاکا مَسْأَلٌ اللہ الغریب  
 مَسْأَلٌ) جنگ در زن و باز  
 ایستادن از پیش  
 مَسْأَلٌ) جنگ در زن و خوشین  
 دہشتن  
 رَأْسُ مَسْأَلٌ) جنگ در زن  
 رَأْسُ مَسْأَلٌ) جنگ در زن  
 مَسْأَلٌ) بفتح و لقی و لقی

مانندان و فعل من نصیر  
 مَسْأَلٌ) محرکہ را و در از در زمین  
 نرم و آب را بہ مَسْأَلَةٌ و مَسْأَلٌ  
 و مَسْأَلٌ) کسحاب و مَسْأَلٌ جمع  
 خوش نماید  
 مَسْأَلٌ) بفتح کثوفی او تدر مضمونی است  
 رَأْسُ مَسْأَلٌ) شمشیر از نیام کرشیدن  
 مَسْأَلٌ) مَسْأَلٌ) بفتح ماز یا نندون  
 او ہو باشند بجمہ و الفعل من نصیر  
 مَسْأَلٌ) مَسْأَلٌ) بیباکی  
 مَسْأَلٌ) از اعلام است  
 مَسْأَلٌ) بفتح دہی است  
 بقہستان  
 مَسْأَلٌ) بفتح کیشوم کودک  
 خوش قامت و نیکو روی و نام مردی  
 مَسْأَلٌ) بفتح شمشیری بہت نالین یا  
 مَسْأَلٌ) بفتح و کیشربانگاہ  
 ہم است اسما و بقال کثبتہ  
 مَسْأَلٌ) مَسْأَلٌ) مَسْأَلٌ  
 مَسْأَلٌ) کسحابانگاہ و خلاف صباح  
 بقال مَسْأَلٌ) مَسْأَلٌ) مَسْأَلٌ) ہم  
 اور اشبا نگاہ و بیروز چون کسی قتل  
 کند گویند مَسْأَلٌ اللہ لا مَسْأَلٌ  
 و اق صباح مَسْأَلٌ و مَسْأَلٌ)  
 بالاضافۃ ایضاً یعنی بمر شام آمد  
 مَسْأَلٌ) شد وہ ایبار صغیر  
 مَسْأَلٌ) مَسْأَلٌ) جمع بقال ایکنہ  
 مَسْأَلٌ) و جاء مَسْأَلٌ) ای  
 عند المساء  
 رَأْسُ مَسْأَلٌ) مَسْأَلٌ) مَسْأَلٌ) ہم  
 و شد ایبار اشبا نگاہ وے آدم  
 بدو

دن، متون بباقة متون بالقو  
 برت بر آوردن نطق از رسم نطق  
 واک گردد از اصوات الولد كذلك  
 و متساویان کرسی کرد فر  
 دهنی، مکرم جان شبانگاه  
 و صومعه راسب و شبانگاه کردن  
 قل الحمد لله تمسنا و مقصبتنا  
 بالخير صحتنا و مساننا  
 راسای شبانگاه کردن  
 (تفسیر) کیف منبت گفتن که  
 راسی چو ز شام گرمی و مساک  
 افه بالخير گفتن یعنی بخت شام  
 کتا و خدای ترا  
 دهنی ما عندنا گرفت هر چه  
 نزد وی بود

مشش کی مدخل ماس هر که بنویسد  
 نعت احدی نعت بخند و نشود آن را  
 (مشش) با کسر مشه اشین مقصود  
 شهرت در وقت قسط طینت  
 (مشش) خیرا و احسن  
 رض، متی النافه و الفرس  
 مشش، بالقریب و ان نطق از  
 زمان آن واک گردد هر چه را  
 (مشش) هر که در اندک راست از  
 و نیز مشش، کم رفتن و نرم رفتن  
 و بیت المیدان واک کردن چسبند  
 و کشیدن چسبند که باشد  
 (مشش) پاره پاره کردن  
 (مشش) پاره پاره گردانیدن  
 (مشش) تشنه شدن  
 مشش، ج مشش، با ترمیم آینه  
 مشش، کنت آینه  
 (مشش) هر چه آینه مشش

کثیر و ایام و نطفه امشاج آب  
 مرد آمیخته آب زن و خون آن  
 و نیز امشاج، آنچه در ناف گرد آید  
 دن، مشبو منبها، بانسج در سخت  
 مشش، مشش، حرکت چسبیدن  
 و در خوردن شکر آن یا سوختن آن از  
 وستی جامه و فعل من فتم  
 (مشش) خشک و سخت شدن آن  
 يقال امتصت السنة اذا اجذبت  
 و صعبت و رگنده و در در بدن باز  
 مشش، مشش، بالقریب هر که  
 که از بیخ درخت عصاره و ثمره  
 آن بر آید یاخ سبز و تازه نو  
 بر آید پیش از آنکه رنگ گیسو  
 و درخت گردد و جامه و لباس و  
 معنی است و مشش، الاذین،  
 و بجرک روس زمین و نبات آن  
 و اذن حنتره مشش، و بجرک گوش  
 با یک نیا و خوش نماوی اماره  
 المشه و التروية في الانسان و  
 امره مصدرة الاحتشاء، زن  
 خوش و سیر و مثل اندام  
 (مشش) با کسر مردنیک سرخ  
 و مشش، یعنی دست اندک  
 مشش، حرکت مرد و فرمان بنابر  
 و آذین مشش، و شام داد او  
 و حرکت و در شام فتمو انید او را  
 مشش، کسایه گرد زمین گشت  
 اذن مشش، زمین که گدازش  
 جناب باشد از مازگی  
 (مشش) مشش، برگ و شاخ  
 بر آورد  
 (مشش) برگ و شاخ بر آوردن

درخت و کسرت و شدن در دویدن  
 و بر آید آن و گیاه و یا نیدن  
 (مشش) برگ و شاخ بیرون آوردن  
 درخت و آشکار کردن آن را  
 و شادمانی کردن بر جمیع و بخش  
 بخش کردن چسبند راه جدا کردن  
 و لباس پوشانیدن کسی را  
 (مشش) چسبند و زیدن  
 که بدان جامه و زحمت مسل  
 خود و نیز مشش، برگ شلخ  
 بر آید دن در درخت و اثر تو نگر  
 پیدا شدن کسی يقال مشش  
 الرجل افارتی علیه اثر غمی و سیر  
 شدن برگ و جامه و کشیدن مردم  
 مشش، مشش، مشش، خود نید  
 او را خوردن پاکیزه  
 (مشش) حرکت تند که در نوا  
 دست و پلک ستور بر آید و سخت  
 گردد که از مشش استخوان و پدید  
 که در چشم سر حادث گردد  
 (مشش) کتاب نام هر چه  
 (مشش) نغراب زمین نرم و  
 نفس و مرشش و زناد يقال غلغ  
 کتب المشش ای کریم نفس و  
 مرد چست سبک خوش طبع زیرک  
 نیک خدمت کنند و در مشش  
 حضر  
 (مشش) کشتن سر استخوان  
 نرم که تو این خلید آنها مشش  
 بخوف تا جمع و زمین سخت که در  
 آن جاها کنند و پس آن نید  
 نمازند که چون جاه بر گردد آن  
 زمین سیراب و ز گردد و پس هرگاه

دوی آب برگیرند از آن آب دیگر  
 بجایش فرود آورند درون زمین  
 راهی که در آن خاک و سنگ زنی  
 زرم باشد و کوه که در آن چشمان  
 جوشان دروان باشد  
 (مَشَوَش) کبوتر است در چشمت  
 (آمَش) شترن که چشم او سپید  
 برآمده باشد منشاء نمون  
 (مَشَوَش) گزینج پیش زرد آرد  
 قاتل بود عهد شیخ اسد زبیر اللعلی  
 مینه و قاطعها و مناد او بعضی الوا  
 پیش گویند  
 (مَشَش) کبوتر زودار ب  
 (ن) ملکه مشا بالفتح در تحقیق  
 سود آنرا چند آنکه گاه خست شد  
 و نیز مشت دست بچیزه در  
 آمدن تا پاکیزه شود و چو پیش  
 آن زایل گردد و خصومت کردن و  
 بیودن اطراف استخوان اندک  
 گرفتن مال کسی بر او و شیدن شیر از  
 پستان نیم کاره  
 (م) مَشَشَتَا لَدَائِمَةً مَشَشًا مَرَّةً  
 مشش بر آید سوز را و نظیر لها  
 سوی بخت  
 (مَشَشَتَا) سبکی و شابی و در آب  
 تر نهادن دورا  
 (مَشَشَتَا) با مغز شدن استخوان  
 و شاخ زرم و نازک بیرون آوردن علم  
 (مَشَشَتَا) بر آوردن مغز استخوان  
 و خوردن آن  
 (مَشَشَتَا) سوزن اطراف استخوان  
 را و استخوان غانیدن  
 (مَشَشَتَا) سنگ یا بلوغ

استخوان کردن و همیشه پستان  
 و شیدن يقال امشش ما فی التصريح  
 ای آخذ جمعه در کشیدن زن  
 زبوره را از کردن خود بهره یافتن  
 از پیشه و يقال امشش فلان من  
 مال فلان ای اصبینه  
 (مَشَشَتَا) در یافتن و ماسل  
 کردن يقال هل امشش لك شئ  
 ای حاصل  
 مرش ط امشط (منالته شانه  
 مشط الكف و عنق و مشط الكف  
 مثل امشاط و مشاط لکنما جمع  
 (مَشَطَّة) با کسر توش ایشان کردن  
 (مَشَطَم) با ضم کار خوب که وقت بخت  
 است ایساده دارند و گویای است  
 ریزه که از امشط الذئب نیز  
 گویند و استخوان های پشت پای و  
 شانه کتف و در وقت شتران  
 در سبزی است حسام  
 (مَشَطَّة) کفینه زنه کرده  
 (مَشَطَّة) کتابه صنعت شانه کردن  
 (مَشَطَّة) کتافه موی که بشانه برانند  
 (مَشَطَّة) زن شانه کننده  
 (مَشَطَّة) مسخره و ضعیف  
 در جل مشوط مرد اندک و  
 راز و بار یک اندام و و بقدر  
 (مَشَطَّة) شتر داغ کرده و بلوغ مشط  
 (مَشَطَّة) کسب شانه  
 (ن) مَشَطَّ مَشَطًا بالفتح و در حقیقت  
 آن را و نیز مشط شانه کردن  
 يقال مشطها الماشط فامشطت  
 م و د اشم للمشط هر دو چای بوس  
 و هو مسد

رص (مَشَطَّة) مشط مشطام مرکه  
 شانه وارید اشده در پهلوی ناکه و  
 مشطت یکنه کدشت گردید دست لودن  
 بار غلبه در دست سه خار بلند  
 (مَشَطَّة) شانه و ایجاد شدن پیده  
 بهلوس شتر  
 (مَشَطَّة) شانه کردن و موی فرو  
 کردن زن خوشیدن را  
 مرش (مَشَطَّة) با ضم خار که در  
 (مَشَطَّة) بالفتح اخباری پنهان  
 (مَشَطَّة) با کسر پاره از سر چینه  
 (مَشَطَّة) کتف آنکه در دست سه  
 خار یا چوب خلیده باشد  
 (ن) مَشَطَّ المبلد برگزیده آنرا و مشط  
 نفاقا چسبک از مال او بر گرفت  
 (م) مَشَطَّ مَشَطًا محرکه و یقع خار  
 یا چوب درخت در دست او از سوزن  
 دست بر آن و نیز مشط بهم در خوردن  
 هر دو شکم را و پدید آمدن گوشه ستون  
 مرش (مَشَطَّة) با کسر پاره از پاره زنده  
 (مَشَطَّة) کفینه پاره از پاره نازک  
 (ذبت مشوع) کبوتر گله بسیار باینه  
 (ن) مَشَحَّ مَشَحًا بالفتح برودن مشح  
 پدیده او ببوله اذاعت آنرا و نیز  
 مشح سیر لسان و زرم کردن و بوی باز  
 کردن خیار و مانند آن غانیدن و گویند  
 و شیدن و بر سن جزآن در انقال مشح  
 فلانا بالجل و سندن گرد آوردن  
 (مَشَحَّ القعنة) خوردن هر چه در  
 کاسه بوده و نیز مشح پاک کردن  
 خود را از پیدی یا بخصوص سنگ  
 استخوان کردن  
 (مَشَحَّ) به شیر پستان شتران

و بدون بیال فلان امنتشع  
 ثوب صامه و شمشیر زودی از  
 نیام بر کشیدن و گرفتن پیشتر را  
 یقال منشیع منده ما مشع لاصیع  
 بپیر هر یو یافتی از دوسه  
 هم شش رخ (مشع) بالفتح نوعی از  
 خوردن چیزه چون خیار و مانند آن  
 عیب ناک ساختن و الفعل من  
 (مشعته) با تا پارچه از پاره یا از  
 چاندگنه و کل که کرده در آن خار  
 نشاند و بعد خشک شدن بر آن گنازرا  
 نشان کند  
 (مشع) بالکس کل سرخ  
 (تفکیک) بخش بر زنگ کردن و  
 نوده کده و میوب کردن ابروی  
 است  
 هم شش ق (مشعته) بالفتح نشان  
 بن دیبای ستور و دوری که آما  
 بیان تو هم ستور گافه هم و خراشیدگی  
 است سخت  
 (مشق) بالکس کل سرخ و بیق و جعل  
 (مشق) م: سبک گوشت  
 (مشقته) بالکس آنقدر اندک باد  
 از سوی و همان و مانند آن و چاره  
 کند یا پاره از پنبه مشق کعبه  
 (مشقته) بالفتح سوشل که بجای  
 نود و نیم سالی شکم بر دوران  
 (مشیق) کامیر عامه پوشیده  
 و اسپه بار یک میان + و جعل  
 مشوق (مرد سبک گوشت  
 (مشاققه) گنازه آنهم از موسه  
 همان و مانند آن بشانه بر پشت یا  
 آنهم ساز یا خالص گردد

(مشق) پوست پاره پاره شده  
 و آنکه هر دو شکم زینش بیم در خورد  
 مشقاء مونت مشق) بالکس جمع  
 (مشوق) سبک گوشت و پپ  
 در از بار یک میان + و قنویب  
 مشوق (زده در از بار یک  
 (جاریه مشوقه) دختر حینه کشیده بالا  
 (ن) مشق الجاریه مشق  
 بچولاد از و بار یک اندام گردیده  
 و نیز مشق) بالفتح نوعی از کشیدن  
 و بشاب نیزه زدن و بشاب دن و  
 خستن یا از یانه زدن و بشاب خوردن  
 زست خوردن و گانه نود و نود  
 راه پوست را شانه کردن کشیدن هر چند  
 آبیاز و دیاز گردد و پاره کردن جان  
 و کم دو شیدن و زه کشیدن تا نرم  
 گردد و بهترین گیاه چریدن شتر  
 و مانند آن معام از پاره از آنچه خورد  
 و سوزش جانم نوبیقال مشق  
 اللوب الجدید الساق  
 (امشاق) بتازله زدن  
 (مشق) بمعظم جانم کده عمل سرخ  
 (مشاقه) بهدیگر کشیدن و دستم  
 دادن بیکر او با هم بانگ فریاد کردن  
 (مشق المیل) آخر گردید و مشق  
 جلباب اللیل) آشکاشد پدید  
 و نیز مشق) پوست بر کنده شد و شام  
 و برین گردیدن آن پله شدن عامه  
 (مشاق) با هم کشیدن گوشت  
 (امشاق) ر بودن و پیدان همه  
 شیر بیان کشیدن و شیر کشیدن  
 هم شش یک (مشکان) کشیدن نام  
 مردسه و دوی با صفت و دوی غیر

وز آباد پارس هم گزاهان  
 بدین و مشکان الحمال نابی مشق  
 باین مشکان مقیری و عطا  
 بن مشکان نابی و محمد بن  
 مشکان محمدان اند  
 (مشک) لکنه لقب عبدالله  
 بن عامر محدث لقب بطیب  
 لا یحیه  
 هم شش ل (مغذ مشاقه) ران کم  
 گوشت  
 (موشیل) بالفتح و کشیدن دوی  
 است از آن ده است غانم بن سنین  
 فقیه ابو الغنایم موشیلی یا او موشی  
 است بسوی موشیلا که کنایه است  
 ترسایان را و بدش نصرانی بود  
 (مشکل) کنیز نرم نرم دو شند  
 (رجل مشول) مرد کم گوشت ران  
 دن (مشکل) موشول (مشول) کم  
 گردید گوشت او و نیز مشکل  
 بالفتح کم دو شیدن  
 (موشیل) مشیر اندک فرود  
 آوردن ناقه یا پرگنده و سخت شدن  
 نیروی بد و شیدن و شیر از نیام  
 بر کشیدن  
 (امشال) مشیر بر کشیدن  
 هم شش ل (مشقون) بالکس  
 اشین مع فتح اللام زوالوی کشیدن  
 مغز کوزه الازهری فی شل و شش  
 ان یذا کراماف مرض ش و لما و ف  
 نظر الی الصد او العجز  
 هم شش ل (مشقون) بالفتح تا بلند  
 پلوسه از آن زدن و خراشیدن  
 و گانیدن صفت بر چرخ و دست

بایدن و شیر زدن بطوریکه  
 یور با نه و دادن و غسل  
 (مَشْنُوكَة) بماند پوست باز  
 از اندام بزودن بیفالی صابنه  
 دهی الخرج له سعة لا عقود  
 (مَشَان) کسب و بی است  
 (مِشَان) کتاب نوعی از خوشین  
 خرامشآن کفراب مثل و  
 یعلو الورشان یا کل طب الشان  
 با الاضافة و کولک کینه وزن بان  
 دراز و کوچی است  
 (مَشَان) با بنم ضعی از خوشه  
 (مَشَان) به شیر پستان و شیرین  
 و کبر است شیر دادن نانو  
 (امیشآن) بریدن در بودن  
 و شیر بر کشیدن به شیر پستان  
 دو کشیدن و گرفتن و در زیدن  
 یعال امیشون منه ما مشرك  
 یعنی بگیرم به بای از و  
 م ش و (مشو) با بفتح و ادوی  
 سهل مشو کعد و مشی کفنی و مشا  
 کتار مشد  
 (مشاو) کصا ز و گیاهی است  
 (امیشاء) شکم رانن داروی سهل  
 و پتار کردن و دار که شکم راند  
 یقال امشا الرجل الذی ذراعه  
 (امیشا) داروی سهل خوردن  
 م ش کی و شیهه ها کسوف قد زکی  
 از رفتار  
 (مشای) سخن چین نزد یک الی  
 با طاعت است مشا با بفتح جمع  
 در و نه و فی الصیث بن الساج  
 المله کل غنوسه بایه حسنه

(اماشیة) ستود و ستور بسیار  
 شتر و گوسفند مواشی جمع و وراة  
 ماشیة) زن بسیار فرزند  
 (امشأ) کشاد سخن چین  
 (میشأ) بکسر الفوقیة مد و دار فتن  
 (من) مدی مشیا) با بفتح رفت  
 و خداوند مواشی بسیار گردید و راه  
 یافت منه قولی بود امشون  
 یذ و مشیت الیبل و العقم مشان  
 کما بسیار بچه شدند  
 (امشأ) ماندن و خداوند مواشی  
 بسیار و به مواشی بسیار زده شد  
 (مشیه) رفتن و راندن لازم تعد  
 (مماشاة) با هم رفتن یعال ماشاة  
 اذ امشومع  
 (امیشای) با و اشی بسیار زده شد  
 (مشی) بر رفتن پیش شراب ماند  
 آن در اندامها یقال مشی مشیه  
 انما شرح اسی ذیبت و جرت  
 (مشی) بهمد گرفتن  
 م ص ت (م) مَصَّت الحارِبَة  
 مَصْنَا) با بفتح کاید آنرا و مَصَّت  
 الناقة بدست بیرون آورد آب گشن  
 را از زبان  
 م ص ح (مصاحات) کوفت  
 چرمها شتر بچکان که گیاه پر کرده اند  
 تا تا که بان برود که بچه او است  
 (مصم) سایه کوتاه تنگ  
 (مصح) مصوحا و مصفا) با بفتح  
 رفت و سیری شد و مصوم الذی  
 تراوید از اخذ او است و مصوم  
 بالثقی) ربه و آن راه و مصمت  
 اشاور المصن) استوار شد و بیخ

موی گرد اگر دم آن پس لنگان چون  
 کشت و نیز مصوم و مصوح) بکشد  
 حامد و زکریا گردانیدن فکود نهاده  
 و کوتاه شدن سایه و سپر گردین  
 شیر شتر و به گردانیدن بهیاد افعال  
 مصح الله قرصک  
 (مصم الظل) کم و تنگ گردید سایه  
 (مصحف) به گردانیدن از بیار سے  
 م ص ص (مصم) با بفتح صوت  
 برگردانیدن و بدر کردن و کشیدن  
 برگ و شاخ بز و بر کشیدن بر چشتر و  
 گرفتن آن و بفتح من نهر  
 (مصوحه) با بفتح گوسفند  
 فرو شده بن پستان  
 (مصاخ) کرمان گیاهی است  
 که پوست وی مانند پیاز باشد  
 (مصوحه) کاجوبه بزرگ شمش  
 یزین و فی امصوح و امصوح جمع  
 (مصاخ) برگ و شاخ بیرون آوردن  
 (مصم) بیک گرفتن  
 (مصم الولد) بجا شد بچه از مادر  
 (مصاخ) بر کشیدن برگ و شاخ  
 بز و بر کشیدن هر چیزی و گرفتن آن  
 م ص و (مصد) با بفتح پشته باند  
 معد) با بفتح یک شله و سختی سزا  
 بجرک و سختی گرمی از اخذ او است  
 و نیز معد) با بفتح شیر دادن و کاید  
 و کیدن یا کیدن آب دان و پستان  
 شیر و زیدن و خوار و ذیل کردن  
 و غسل من نصر  
 (مصم) با با باران یعال امصا  
 معد و سرو یقال امصم الذی العام  
 معد قال ابن السکیت قد تبدل الصاد و الذی





شیر گویند که از ناکه و ویا  
 مصغان ( دشنام است یعنی کند  
 تلاق با در خود یا ای کند پستان  
 گویند از ناکه یا مصغانه نوش  
 (فوش مصغش) کعبط اسپ  
 استوار بنام  
 مصاصص (کلابط خالص  
 بر چینه و فدی مصاصص  
 اسپ استوار بنام و از لفظ  
 یعنی او صاحب حسب بگیره است  
 (وظیفه مصومش) خردگاه  
 با یک دست دپس سوز  
 (مصنوعه زن لاف  
 رسن) مصغه مصا بالفتح کید آرز  
 مصغصه الدنوب (للفاعلان  
 پاک شونده از گناه  
 مصغصه) آب در طرف زبان  
 گردانیدن و هو مثل المصغصه الاان  
 مذا بقره اللسان و دله بالفم  
 کله بنهما کما بین قصه و قصه  
 غاوت و آوند شستن  
 (مصصاص) کمانیدن  
 (مصغص) بیک کیدن  
 (مصصاص) کب بن  
 مص ص طرفن) مصط ما فی الرحم  
 مصطاً بالفتح بیت آبش بیرون رود  
 از رسم  
 مص ص طرفن) مصطال بالضم  
 تر مصطانه با تا مشد  
 مص ص طاک (مصطکی) بالفتح  
 ضم مقصود او پیدانی المصغ نقطه  
 الضم بیضا عن ای جان صغنی است  
 که پدید آید روی مصطکی و سیاه ط

مصطکی گویند در خوش زیره تر از  
 کند رسید آن مافح بخت معده و  
 مقدر در ووه و جگر و سر که کینه پوشید  
 و زلف نهکت و ایته و تغشیق شهوت و  
 قلع سردا  
 (دو مصطک) کسر بود  
 مصطکی آمیخته  
 مص ص (رجل مصغ) بالفتح و  
 و کف مر شیر زن با در دستوار  
 توانا یا بزخار یا با مخراق و در بلندی  
 (مصغ العصفود) کسر و زهر کجک  
 (مصغة) بخره و با ضم اردخت  
 عوج مصغ کسر و قتل جمع و  
 مرغی است سبز  
 (مصوغ) کبوره مرویناک دل باخته  
 (مصاصع) آب شور و نیک و تیره و آب  
 روشن از اضا است و بر گردند و چهر  
 شوند و زیر چینه و شش ماصع  
 بیز خوشند  
 (مصاصع) نادر گشته شیر از پستان  
 ری مصغت لکراه مصغاً بالفتح  
 انداخت زن بچراه و کذا مصع الظاهر  
 بدوقیه یعنی بچال انداخت و  
 و مصغ سلویه علی عقیده بر باشد  
 رید از رسم و بجم یا از شتاب زدگی  
 و مصغ فی مدوریه شتاب  
 گذشت با دنب جان سخت و دید  
 و نیک شافت و مصغت اللذابه  
 بدبتهما) بجا نید ستور و مر او زد  
 از راه و مصغ التومن بیا قلیل  
 باب اندک تر کرد و من را و بشا شهید  
 و مصغ فی الاذن رفت در زمین  
 و نیز مصغ) و خوش پیدن برق

در آن شیر یا جان از زدن و  
 اندک زدن یعنی دو عزت و چهار  
 عزت و رفتن سپ و دل رفته و بی  
 دل شدن از بیم یا از شتاب زدگی  
 و آب بمر و زدن پستان تا فقه را  
 و رفتن و باز کشتن شیر از پستان تا فقه  
 به ما و بر شسته  
 (مصغ کد لثویه امصاعاً)  
 اقرار کرد حق او را و نیز مصغ  
 نکلندن با ریکه را و بچال انداختن  
 مرغ و بار بر آوردن درخت عوج  
 و غذا و در شتران شیر بر گشته شدن  
 قوی  
 (مصصع) درخت و چوب بریده را  
 باذن با بهت تا خشک گردد  
 (مصاصع) با هم شش کردن  
 و بکار و خصومت نمودن  
 (مصاصع) با هم مرو مسین در  
 جنگ يقال تصاصعوا فی الحرب  
 (مصصاع) رفتن اسپ و زدن  
 رفتن  
 (مصصاع) رفتن و زدن دست  
 کردن خر گوش را  
 مص ص ل (مصیل) بالفتح ترف  
 و آب که از پیر بیرون بر آید بعد از چغین  
 و شردن و آن مضر معده است  
 (مصیالة) کثارت و بیغ آب که از  
 پیو بر آید از فشردن بعد چغین  
 و هو نفا للمعدة و آب که از سوزید  
 یعنی باست بیرون تراود و آنچه  
 از تخم در تخم بزند  
 (مصاصل) اندک از دهنش از  
 شیره



عاده و بجل منق العنقب  
 بر ضرب در دماغ خورده و کحل  
 منق (مرز چشم سوز  
 منق) بالفتح شیر ترش و امرو  
 منق (زن که مصیبت و کرده را  
 برده است نتواند کرد  
 منق) بالکسر چشمه خربیشه  
 منق منقنه کله است که یعنی  
 لای نخی آید یعنی حرکت دادن هر  
 دو لب را بجز آنکه شنیده شود  
 آوازی که بلای نخی ماند و در آن  
 طبع اجابت باشد و فی التل ان  
 فی منق لطمعاً قال الراجز  
 سألها الیصل فقالت منق  
 منق (محرک شیر ترش  
 در روزش مصیبت و الم جراحت  
 منقاض) کتوب بی آمیخ و لها  
 آب شور که خوردن و بجای آوردن  
 نتواند و درختی است و نیسن  
 منقاص بن عمره و ابو الحارث  
 من منقاص جریمی اندر  
 منقاص) بالکسر در سینه  
 رو و سوزش و گردانی آب در دماغ  
 بفتح  
 منق (منق الشی منق) بالفتح  
 خیفنا) کامیر اندوه مند گردانید  
 اورا پنخیز و منق لکنل فاقا  
 سوخت سر که دهن اورا و نیز  
 منق) کمیدن یا سخت کمیدن  
 و سوزانیدن جراحت  
 منق) منق الكحل العین منق  
 القم سوخت سرز چشم را و بجا نید  
 و منق العین منق) کامیر

خورده هر دو لب را فشار دهد و منق  
 الخرخ (پرونگ) کرد و او را جراحت  
 منق (منق منقنا) محرکه و  
 منقنا و منقنا (گرمه رنجیده  
 و سوخت از مصیبت  
 منقنا) آب در دماغ جنانیدن  
 و منق دماغ را آب  
 و منقنا) بالکسر شد و منق آوند  
 و جز آنرا و يقال ما منقنا  
 یعنی بنویس ای ما منق  
 کحل منق) کله باضم سر چشم سوز  
 منقاض) سوختن دل اندوه  
 چیزی و اندوه مند کردن و سوختن  
 سرز چشم را در سوز کردن و سوزانیدن  
 جراحت و خراشیدن سوختن پوست  
 و يقال منق جلد قد لکنه  
 منقنا) آب سخت شویوشین  
 منقنا) باهم ستمیدن  
 منقنا) آب در دماغ جنانیدن  
 منق و منقنا) منقنا للمونق  
 و در آمدن آب در دماغ بوقت  
 منق و خواب در چشم و بانگ کردن  
 سگ در پی کسی صله یعنی  
 منق غ (منقنا) باضم پاره  
 از گوشت و جز آن يقال قلب انسان  
 منقنا من جسد منقنا کسر جمع  
 منقنا) کسینت هر گوشت پاره  
 که بر استخوان باشد و گوشت پاره زیر  
 گوشت بازوی اسپ و پی کرانگ  
 کمان پاره خائده که کمان ساز دار  
 دو تنی زیر بنا گوش و پی انعام  
 منقنا) کامیر و منقنا جمع  
 منقنا) بالفتح آنچه خائده آن

چون ملک است آن يقال ما منقنا  
 منقنا و خائیدن يقال منقنا  
 لینه المنقنا) یعنی نرم بجائیدن  
 منقنا) کثامه خائده و قبل  
 ما یبقی فی الفم ما یمنقنا  
 منقنا) بن هر دو منق منق  
 بن اهراس بود که است داده زخم  
 منقنا) احمق  
 منقنا) کسار کامی و خیر  
 منقنا) کز تاره گول  
 منقنا) بالفتح خائده  
 منقنا) خوش مزه  
 گردید خرمای آن چنانکه خائده  
 شود و منقنا) خوش  
 مزه گردید گوشت و خورده شد  
 منقنا) کوشش  
 نمود با او در کارزار  
 منقنا) کز زنده  
 قلح هر چه باشد شیر همیشه  
 و مرده سا مد امور  
 منقنا) کسا و اسپ و منقنا  
 قاشین) آبی است  
 منقنا) کفوا پیش آمدن  
 و تقدم کردن بر چیزی قال الشاعر  
 فاذا احسن منقنا  
 منقنا  
 منقنا) کد عوامر  
 که در آیند در آن  
 منقنا) منقنا و منقنا  
 باضم و شد با او او گوشت و رفت  
 منقنا) کامیر و منقنا) کسا  
 منقنا) و در زنده است



راصطار بهایانیدن يقال مطرهم  
 لله لا يقال الا في العذاب و عرف  
 آوردن پشانی کسی و سر فرو کردن  
 و چیزی گمختن و خاموش شدن این  
 بیده یا فرج عابی را و باریدن لغتیه  
 (مقطر) بکسر الراء نام مردی و  
 جماعت لغیل مقطوعه ای است  
 بعضهم بعضا قال حسان بظل  
 جبان نام قطرات و تلمیص بالظلمه  
 قطرها در زمین بشدن شامی کردن  
 مرغ وقت فرود آمدن و برآمدگی می  
 گران آمدن اسپان پیش آمدن این  
 را و بشدن در آن یا در سردی آن  
 و متماطل للفاعل ابرک ساعتی بارو  
 و ساعتی باز بید  
 (مستقطر) کبیر الطاهر دنیا زنده بار  
 و این رسیده خاموش طالب کجی و غیر  
 (مستقطر) بفتح الطاء جای پیدایان  
 این قطاب بران خوشستن  
 هم طر (مطر) بفتح قامیدن و الفاعل  
 هم طس (رض) مطر العذرة  
 مطس) بالفتح یکبار اندختن پلیدی  
 و مطس و جمعه طبا پنجه در بوی  
 م ط ط (مطیطة) کسینه آب سطر  
 پیاده و رنگ حوض  
 (مطیطة) کبینه موضعی است  
 (مطاط) کباب شیر شتر و زک و ترش  
 (مطاط) کتاب و باقیم شست  
 دراز  
 (مطیطة) کوهی در اسیدن دوست  
 نوزادان سخن و تقصیر  
 (مطیطة) بفتح و کسر الطاء شاره  
 فی الحديث اذا مشيت امتی العبد

و قد منهم فارس و اللوم حكان  
 یا سهم بیدهم  
 (مطاط) بالفتح شست دراز  
 دن) مطه مطا) بالفتح کشید آنرا در  
 کرده و نیز مطا) کشیدن و لو بر چین  
 ابرو و رخسار از کبر و جز آن  
 طمطمة) سستی کردن رخسار یا در سخن  
 (مطیط) در شام دادن  
 (مطط) دراز کشیده شدن و بر  
 کشیده گردیدن ابرو و رخسار و سخن  
 زنگار زنگ آوردن يقال تططط الكلام  
 اذا لوت فيه و فزک شدن آب  
 (تمطط) فزک گردیدن يقال  
 تمطط الماء ای خشر  
 هم طع (مطاع) پیش دهان  
 و بدندان پیشین خورنده  
 (ف) مطع فی الاقراص مطعاً  
 بالفتح و مطوعاً رفت و کم شده و  
 مطع الشيء خوردن را پیش  
 دهان و بدندان پیشین  
 (ناقدة مصعقة الضرع) شتر آه که  
 پستانش از شیر پرورده ان باشد  
 هم ط ق (مطقت) بالفتح شیرین  
 (مطق) محرکه عنقی است حرابون را  
 (تمطق) چشیدن اندک اندک  
 و بکام و زبان آواز بر آوردن  
 هم ط ل (مطل) بالفتح دیدن سخن  
 وام و دین را و رنگ کردن و دراز  
 کشیدن آهن سن را و گدختن آهن  
 خود ساختن از ان فعل من نصر  
 (مطلة) بالفتح و بجرک بانی ماندن  
 در تک حوض  
 (مطلة) بالضم بانگ که از خجک نزد

(مطول) کعبور و پیدمانده دم و دین  
 را و دیری کننده در دهره اداست  
 (مطالته) کتاب آهنگری و خود ساز  
 (مطال) که صاحب نام کشنی  
 ابل تا طلیقه منسوب بوی  
 (مطال) کشن معنی مطول است  
 و خود آهین ساز  
 (مطول) دراز کشیده  
 (مطاطة و مطال) بالکسر در تک مطل  
 کردن در ادای وام و حق کسی  
 (مططال) دیدن سخن وام باورد  
 آهین سخن و در هم بچیدن گمباه  
 هم ط و (مطو) بالفتح و کشنم خود  
 و مباره کرده کشت پراننده و شایخ  
 خماراننده ریندند و خوشه خرماطاء  
 کتاب و امطاء و مطوق کفنی جمع  
 (مطوق) بالفتح ساعت  
 (مطوق) بالکسر مانند و نظیر و باره پیشین  
 يقال نادیت و طوی ای مناسب  
 و مطوای ای صاحب خوشتران  
 و خوشه خرماطاء کتاب جمع  
 (مطأ) کعبا یا زبک اسم است  
 نمطی را و پشت امطاء جمع و پله از  
 شایخ کبدان کشت یا شایخ پراننده را  
 با هم بندند  
 (مطیطة) کفینه بارگی بزرگ و نوبت  
 مطایا بالفتح و مطی کفنی و امطاء  
 جمع و نیز مطی) واحد جمع  
 (مطوا) کفوا یا زبیدی و دراز  
 شدگی اسم است مطی را  
 (مطی) کزک است و دراز طمت  
 و معنی است که بخورد آن را  
 دن) مطا بالقوم مطوا) بالفتح

در سیر کر با ایشان و نیز مطو  
 کشیدن و منه حدیث ابو بصیر  
 حق تر علی بلال و قد مویلی فی  
 الشمس مد علی الرضا عا شراً  
 بسبع و لقی و اعتقه و نیز کوشید  
 در سیر و شایستن و خرمای تراز خوشه  
 خوردن و همراه دست شدن و چشم  
 کشان و کانییدن و خرسیدند با نین  
 مطاء سماء مثل  
 رالمطو (بارگی فتن ستور را  
 و کینتی) در از شدن روز و جزان  
 یانیدن و خراسیدن و نیز هو مطو  
 من لم یطیطة و هو لئله الخاشق فی کل  
 المومر لانه یقطط حی قدد  
 امتطک) بارگی ساختن ستور را  
 مطو طر مطو بانفخ و غت نار یا نار  
 و کوی که کوه کوه سرات رویدار بندار  
 و در شگوف آن با نین باشد که بکند از  
 و دم الاغوبن که خون غزال و عطاف  
 بنیاسته طی است  
 مطو بانفخ نام مردی  
 مظاطلة بانفخ درشتی درشتی  
 ان مطو معاً بانفخ کومیدم کوز  
 و مطو العود) باز کرد پوست وی را  
 مطو قلة چنیدن و ناویدن  
 چیز و نکان  
 ان مطو العود الرطب) پوست  
 باز کردم از آن تا خشک گردد  
 و مساطلة و مطو بانفخ کسری و  
 سازعت کردن با یکدیگر و لازم گرفتن  
 و نسر بیل نه المطا یطای حویه  
 رتباط) بهم بری و پیکار نمودن  
 مکرین یکدیگر را

مطوع و مطعنة بالکسر باقی ماند  
 و مطع الوتر و غیره مطع  
 بانفخ نرم و تابان گردانیدن آن را  
 (مطو بانفخ) نرم و تابان ساختن نره  
 کمان و جزان را و با پوست ماندن  
 چوب ترا تا خشک گردد و در وقت  
 پوست را و چوب ترا کردن اشکنه را  
 (مطو بانفخ) لیسیدن بفال مطع ما  
 هندای تخته کله و در پی سایه  
 از جای بجای رفتن و رنگ کردن از  
 وقت چرانیدن بجان مطع  
 یعنی از آن آخرتین الوقت  
 مطو و در مطو فی الاذین مطو  
 در زمین است  
 مطو بانفخ مطو  
 مرع ت و معنه معاً بانفخ  
 اید آنرا  
 مرع ج (مطو بانفخ) بانفخ آمازبر  
 چسب و خوبان  
 (مطو بانفخ) از ستاب رو  
 (مطو بانفخ) کسری و کسری  
 و (مطو بانفخ) کسری و کسری  
 بانفخ میان را در سر در آن بنیانید  
 و يقال قد مرع ببولت و اسانی  
 گزشت و نیز معج) بهاب فتن  
 و جماع کردن و نیز زدن بچسبان  
 مادر را و دهن در گرداگره آن کشادن  
 تا قادر شود بشیر یک آن و کارزار کردن  
 و شمشیر زدن و چنان شدن  
 (مطو بانفخ) چسبیدن و دو نماندن و  
 شایستن بفال مطو بانفخ  
 فی جزیه و تحت الحمة ای  
 نقلت فی سبوا

مرع و معد) بانفخ سب و کسری  
 و تره نازک بشیر خوش و میوه تر و تازه  
 شتر تیز رو و معدن مالک  
 طاسک است و معدن الحارث  
 جتیمی و رعب تقد معد) از  
 اتباع است یعنی تر و تازه و نیز  
 معد) آگدگی و سببری و ماله  
 تقد و لا معد یعنی نه کم نه بیش  
 (مطو معد) بانفخ خرمای تازه  
 (مطو معد) کفر خه و بالکسر آنچه در آن  
 طعام باشد پیش زان که در روزها  
 رود و آن در نهان را بنیز در کشتن  
 دستور را معد کسری و غنم جمع  
 معدن) نام مردی که در و عدل  
 معدن مرد فرخ معد  
 (معد) بانفخ و شدال پهلوی  
 و شکم و گوشت زیر شانه و پاشنه گاو  
 سوار از اسپ و رگی است و فرغ  
 بر کف آن بفرشت اسپ و  
 هم معدن و معدن عدنان  
 چنیدل است و یونث معدن  
 منسوب بوسه سه امتل تطع  
 بالمعدی خیر من ان شرا و فدا  
 فی ع د د  
 (ذنب معد) کنیز رگی بسیار  
 منده که می کشد می برود و را  
 و (معد معد) بانفخ ربور  
 آن را و بشاب کشید و بر معد او  
 زود و سیر معد او را و معدن  
 الاذین) رفت در زمین و معدن  
 اللحم) دندان پیش گزید آنرا و  
 معدن الفی) تپاه شدن چسبند  
 معدن بانفخ معدن و معدن

بدانراه و موهه فلان: بمولتهاه  
شده عده او پس گواردنگر و طاهما  
در کتبه مستعدت: بکسرین معمای  
تازه

ردار مقصدیه: خانه دور  
(مقصد) روش معدیان گزین  
و بانها استن در شدت پیش بقال  
تعداد الرجل اذ اصبر علی عسر  
معدومنه حدیث علی بن ابي  
عنه اخشوشوا و تعدد و ابي  
دعوا لتنعيم و کونوا لکعد و شد  
العهد و دور شدن و به شدن  
و فریه شدن گرفتن لافر  
(امتیعاد) ربودن و بنه کشیدن  
مع ردمعربة باضمه ننگ که  
سرنی زنیقال به معن  
نقوس گفتن اخن افاده بچینه  
که رسیدن را و کم موی و  
کم پیشتر ششم ریخته و خیل کم خیر  
خلق میزد عید خلق تنگ  
ورشت

راصل مقصدیه: زمین کم گناه  
(معاذة) کسایه بر گردیدگی و  
زشت خوی بقال فی معان  
راصع: مرد کم موی و موی افتاد  
و شتر موی و شتر ریخته و کوس پسته  
مانند آن تمام موی و جای کم نبات  
(معاوی) کسور پیشیا موی ریخته  
مخورد: آنگه ناک و ترش روی  
از ششم

(س) معون الظفر معصرا: محرکه  
بیرون افتادناخن از پیشتر که  
رسید انراه و نیز مقصد گردیدن

موی و پودمانندان و افتادن همه  
موی پیشانی و جز آن

(امعاز) در ویش و نیاز مند شدن  
و سپری گردیدن توشه و کم گردیدن  
موی و پرومانندان و بی گیاه یا  
کم گیاه کشتن زمین: بر کشیدن از  
کسی مال ویرا و همه گیاه چراگاه چریدن

ستور  
(مغایر) سپری گردیدن توشه  
متغیر یا مخن روی را از خشم  
مختر: برگردیدن رنگ روی از  
خشم و افتادن موی

مع عاز (معن) بالفتح برخلاف ضان  
معد بالتحريك و معین کاسیر و معد  
کتاب مثل و هوایم لذات الشعر  
ذکر عدوانا ثما فالذکر منها ایضی  
نیسا و الاثنی عذرا و النضان اسم  
لذات الاموات کورها و انانها  
الذکر منها ایضی کلبنا و الاثنی لبعه  
و اما الغم قامم جنس لجم الضان  
و المعجم جمع و نیز معز: محرکه درشتی  
و مخنی و زمین درشت

(مغزی) بالکسر مقصورا و میدرخلا  
ضان سیبویه مغزی منون مصروف  
و الغل الحاق لا للتانیث لان  
الملحقه تجری معری مله و منقش  
الکلمة و قال القراء للمعزی  
موشه و بعضهم ذکرها و ابن عبید  
از المعزی کلمه یونونها فی النکرة  
(مغزی) بالکسر شدلیا بخیل که کرد  
کند و نخورد و ندید

(مغزین) یک بز واحد مغز است  
کصاحح صحت ذکر و موش در و

یکسان مائزته مؤنث موکیر جمع و و  
درشت بی سقا خلقت و پوست بز مرد  
نیز خاطر جلالک مانع مای خوراه و نیز  
مغزین: دبی است بسوا و عراق و پد بطنی  
و مغزین مالک مرحوم و مغز  
بن مغزالد و مغزین مایزه و مغز دیگر  
میسی غیر مشوب صوابان اند

(عبدالله بن مغزین) کزیر تابعی است  
(مکان مغز) جای درشت سخت  
سنگ ناک از مغز مؤنث مغز  
بضم مع

(مغز) مغز از کبیل: پخت تربت او  
مغاز: کشاد و دارنده بز و صاحب  
(امغوز) کصوف بالهمزة بز و کلمه ابو  
یا گاه آن از سی تا چهل یا گاه بزگوی  
امغز و اما عینه جمع

(و) مغزت بلغری و صانک لغت  
جد اگر دم بز را از کوه سینه  
زس (مغز مغز) محرکه سخت گردید  
مغز فلان: بسیار بز گردید  
(امعاز) بسیار بز شدن مرد  
زجیل مغز: معظم مرد سخت پوست  
(مغز) در ترنجیدن و آنگه ناک  
شدن روی و سخت دویدن شتر

(استمعاز) کوشیدن در کار  
مع عس (مغز) بالفتح کثیر  
یقال کافی الناقه مغز  
زجیل مغز: کشاد مرد پیش  
آینده در حب

(و) مصد مغز: بالفتح سخت باید  
آن راه و مغز جابیه: گانید انرا  
دهو گنایه و نیز: خور کردن نیزه  
(امغاس) سرنی بر زمین سیو و



چنانچه پوست مانند  
 مع س (معش معش)  
 بالغه نرم نرم مالید  
 مع س (معش معش) بانگشتر  
 برگزیده و گرمی و بگشگی و بچیدگی پس  
 پای کوبایی نو ماه سے گدو و پکچ شود  
 پس بدست درست کنند آن را اوخا من  
 بالزجل، باد روپے از بسیار سی زمار  
 شکسته است در طرف جسم از بسیاری  
 سب تا سخن یا کلد زدن یا بز آن و بچیدگی  
 و بچیدگی شدن بند اندام و دست یا  
 پائی چون برود آید و چیمان رفتن  
 و غزاسین بقال معش فی مشدته  
 و برگردیدن آفت و فعل من مع  
 (مومعین) کامیرنی است از  
 قریش  
 (مومعین) در دین آید  
 مع س (معش معش) بگشتر  
 از کاروان که گامی ندوی و شوالیه  
 معاضه (معاذ) مانه نانه کردنب  
 بردار و جنگا م زانیدن  
 (معش معش) معش معش  
 بالغه: انویک خشناک گردید و شوک  
 شد که بر روی معش معش است  
 (معش معش) خشناک گردن و شوک  
 نو: ان کار به که و شوخ  
 (معش معش) خشناک گردانیدن  
 و شوخ معش معش کار به که  
 (معش معش) خشناک شدن و شوخ  
 آمدن هر به که  
 مع س (مومعین) بالغه  
 (مومعین) گشتر موی ریخته

را معطاط بالغه مومنی  
 (معطاط) کزیر نام مردی و مومنی  
 یا آن مومنی: کامیر است و پیری  
 و ابومعش: لقب ابان پدر عیبه  
 (معطاط) گشتر موی ریخته و مردی  
 موی: و لغت معطاط و زرد پدید و  
 ریاب بی گیاه معطاط مومنی بقال  
 رمل معطاط و ارض معطاط معطاط  
 بالغه معطاط و نیز معطاط (مومنی) و اندام  
 و غم  
 (معش معش) بگشتر  
 معطاط (بالغه) بچیدگی زدن  
 و معطاط: تیز زدن و معطاط بچیدگی  
 و بچیدگی حق و پرا و نیز معطاط  
 و از کشیدن و کشیدن کشیدن  
 انیام و گامیدن و بگشتر موی  
 و بی موی شدن اندام  
 (معش معش) مومنی  
 پدید گردید و بسیار دعا و جنت شد  
 یا کم در ریخته شد مومنی  
 (معطاط) بر زدن موی از مومنی  
 و بقال معش معش ای تطایر  
 (معش معش) بگشتر شبر و  
 پرا فاندون موی از مومنی و بلند  
 بر زمین روز و بی بدلی فاندون پشم  
 (معش معش) بشدید مومنی دراز  
 (معش معش) پرا فاندون موی  
 معطاط بشدید مومنی و نیز معطاط  
 بچیدگی مومنی و سوده و نرم شدن  
 آن و پرا فاندون موی از مومنی  
 مع س (معش معش) بالغه  
 و معش معش مومنی با مومنی  
 مومنی و بدخل الجار علیه و مومنی

تقول جادو معا او حرف خفیه او  
 کله تقم انش الى الشوم و اصلها  
 معا او المصلحة وقد يكون بمعنى  
 عند نقول سماعا ای جمیعاً  
 (معش معش) کجفر زدن ساخته روزگار  
 ابال که ز مال مومنی کسی براندید و  
 زن تیز خاطر و دشمن را می کویا پر کار  
 آتش است و مومنی معش (او صاب  
 و شکایت است بر کار او مرد سندیان  
 (معش معش) مومنی با مرد که بر کف  
 باشد یا رو شود و مومنی معش معش  
 در مومنی بر آن لفظ معش معش باشد  
 (معش معش) که مومنی او از مومنی  
 جز آن که مومنی گیرد و او از دلیر  
 و مومنی و نیز معش معش در زار شدن  
 و مومنی در آن و شتاب کلد کردن مومنی  
 بسیار گفتن مومنی کار زار کردن مومنی  
 و بگشتر مومنی را  
 (معش معش) بالغه مومنی گرام و  
 سخت نرم بقال مومنی معش معش  
 معش معش مومنی با مومنی  
 (معش معش) بالغه مومنی کار مومنی  
 سترگ و بگشتر مومنی مومنی مومنی  
 ستم کلد مومنی و مومنی مومنی مومنی  
 بچیدگی مومنی  
 مع س (معش معش) بالغه مومنی  
 دشت و دراز مومنی مومنی مومنی  
 معش معش مومنی مومنی مومنی  
 و قد بک مومنی مومنی مومنی  
 کامعش معش مومنی مومنی مومنی  
 جمع مومنی و مومنی مومنی مومنی  
 سخت تیز زمین بگشتر مومنی مومنی  
 مومنی مومنی مومنی مومنی مومنی